بحمد الله والمنة

درعهد دولت جاوید مدت شاهنشاه جوان بخت زیب و زینت تاج و تخت سائق کتائب مجنده ضارب قواضب مهنده ناهج مناهج دین مبین ناصر شریعت سید المرسلین پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیشگاه گردون بارگاه فریدون فطرت نوشیروان معدلت افراسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر الخواقین صدر السلاطین هو السلطان الاعظم والخاقان الافخم ظل رافت و رحمت آفرید کار السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دوام دولته و شوکته و شید قوام مملکته و معدلته بیمن تربیت و همت جناب جلالت و ابهت انتساب عظمت و حشمت اکتساب ارفع امجد شخص اول ایران ثانی آصف سلیمان وزیر مفخم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم ایده الله وزارته و صدارته عالیجاه مجدت و نجدت پناه دولت و عزت و منزلت دستگاه فخامت و نجابت اکتناه فخر الخواقین العظام

بحمد الله و المنه

در عهد دولت جاوید مدت شاهنشاه جوان بخت زیب و زینت تاج و تخت سائق کتائب مجنده ضارب قواضب مهنده ناهج مناهج دین مبین ناصر شریعت سید المرسلین پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیشگاه گردون بارگاه فریدون فطرت نوشیروان معدلت افرسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر الخواقین صدر السلاطین هو السلطان الاعظم والخاقان الافخم ظل رافت و رحمت آفریدگار السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دوام دولته و شوکته و شید قوام مملکته و معدلته بیمن تربیت و همت جناب جلالت و ابهت انتساب عظمت و حشمت اکتساب ارفع امجد شخص اول ایران ثانی آصف سلیمان وزیر مفخم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم ایده الله وزارته و صدارته عالیجاه مجدت و نجدت پناه دولت و عزت و منزلت دستگاه فخامت و نجابت اکتناه فخر الخواقین العظام



مقرب الخاقان محمد حسن خان حاکم مدینة الایمان کاشان ادام
الله دولته از انجا که فطرت و طینت نیکو طویتش پیوسته مجبول
بترویج افادات سراپا سعادات علما و فضلا و همت والا
نهمتش هماره مبذول بتربیت و انتشار صنایع ارباب فطنت
و ذکا ست لهذا حسب الحکم خدیتشان رساله شریفه حجة
البالغة که از نتایج طبع وقاد برگزیده رب عباد و سراج
وهاج مناهج ارشاد قدوة العلماء والمحققین واسوة الفقهاء
والمجتهدین عارف عالم دقیق زبده اهل التحقیق سرچشمه علوم
ربانی و منبع فیض حی سبحانی نظر خداوند اکبر و مروج شریعت
سید البشر مولانا ملا محمد جعفر جعل الله ایام شریفه خالیا
عن العلة والخطر وزاد افاداته بین الانام الی یوم الحشر
میباشد در مطبع البدایع کاشان سمت
انطباع پذیرفت فی شهر شعبان
المعظم من شهور سنه ۱۲۷۳
تمت



رسالهٔ شریفهٔ حجة البالغة

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ وَمُخَالِفِیهِمْ وَمُعَانِدِیهِمْ وَمُنْکِرِی فَضَائِلِهِمْ اَجْمَعِینَ اَبَدَ الْآبِدِینَ

امّا بعد چنین گوید شرمندهٔ ضعیف ابن محمّد قاسم النراقی الکاشانی محمّد جعفر الشریف عفی الله عنهما که چون از بدو تمیز تاکنون که سنه هزار و دویست و هفتاد و دو هجری است بمقتضای شوقی که از روز ازل در غریزت مرکوز داشته پیوسته در شناختن خود و خدای خود و برگزیدگان بارگاه او و دست آوردن وظایف بندگی او و در هر شأنی نهایت سعی باقصی الغایه مبذول میداشتم تا حدّیکه در هیچ حال از تذکار گذارش

این مقاصد علیه و اظهار نگارش این مطالب در رسائل و دفاتر هیچ تقصیری نمیرفت تا خورده خورده از زیادتی مذاکره این مطالب تغییر کلّی در حالت بهم رسیده و انقطاع از خلق و اعراض از رسوم و عادات ایشان در نظر جلوه کرده یکبار پای خود را بر دامن عزلت پیچیده ابواب مراوده با خلق را بر روی خود بستم و در خلال این احوال بتوفیق و تائید ملک متعال جلّ شانه بعضی امراض علّتها و جسمانی نیز در طبیعت بهم رسید که مایه زیادتی انقطاع از خلق و استقامت در توجه بحق گردید و زمانی چند بدین منوال گذشت تا بعموم فضل و عنایت ازلی و تاثیر نظرات برگزیدگان بارگاه لم یزلی یعنی آل الله که مراد انوار مقدّسه اهل بیت طاهرین اند صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین ابواب فیوضات الهیّه بر دل این بندهٔ ضعیف گشوده شده حمد و سپاس خداوند مجید و بیان مراتب توحید بر طرز مناجات متضمن بیان بعضی از مقامات اهل بیت

طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وبیان معنی
توسل بایشان وفی الجمله اشاره بذکر مصیبت حضرت ابا
عبد الله الحسین علیه السلام بر قلم زبان وزبان قلم این شکسته
ناتوان ملفق در نظم ونثر عربی وفارسی بدون سابقه فکری
یا استیناس بقوانین شعری یا آگاهی از طرز وآئین سخن سنجی
سمت جریان وصورت بیان پذیرفت وچون سابق
برین نیز در باب مطالب مذکوره رسایل عربیه وفارسیه
دیگر هم بقلم آمده بود که بعضی از آنها مشهور وبرخی هنوز
در پرده اختفا مستور بود وخلق را بانتفاع از آنها اتفاقی
نبوده نظر بکمال اختصار این مختصر جامعیت آن مر مطالبی را
که مقصود از آفرینش خلق جز برخورداری آنها چیز دیگر نبود
لهذا مناسب دید که مسمی نماید آنرا الحجة البالغه وآن
مشتمل بر سی وهشت مناجات که بهمان ترتیبی که منجر بظهور
رسیده محرر ومسطور گردید والله هو الولی فی کل الخیرات

مناجات اولی

الهی حمد وسپاس ترا سزد که جمیلی ونیایش افزون از
قیاس برازنده تست که جلیلی شایسته هستی تولی که
معروف بدلیلی ونیست بسوی معرفت کنه تو هیچ
سبیلی نظم وهم را اندر حریمت راه نیست عقل حیران
مانده واگاه نیست هرچه گویم از آن برتری چه خود را ستوده
که خداوند اکبری بیت خدای بلندی وپستی توئی ندانم
چه هرچه هستی توئی سُبْحانَكَ سُبْحانَكَ فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذي
لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مُمْتَنِعاً مِنْ اَنْ يَعْرِفَكَ مِنْ شَيْءٍ اَوْ يُدْرِكَكَ
مِنْ شَيْءٍ وَلا تَزالُ تَكُونُ بِمِثْلِ ما قَدْ كُنْتَ مِنْ
قَبْلُ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْمُنَزَّهُ عَمّا يَصِفُكَ الْواصِفُونَ
الهی دیدار تو روشنی دیده من ووصال تو آرزوی دل غمدیده
من وبسوی تست اشتیاق جان من وبیاد تست
آسایش روان من واز آتش محبت تست سوزش جگر من
وخوشنودی ورضای تست منتهای امر من نظم خاک
درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت

من راحت من رضای تو الهی شراب محبت توچه شور
انگیز است که هر که ساغری ازان کشیدی دست طمع
از هستی خود بریدی و بادهٔ معرفت توچه قدر لذیذ است
که بکام هر کس رسیدی با هزار شوق پردهٔ ناموس خود دریدی
الهی توئی که خانهٔ دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و از ا
اغیار و بیگانه خالی ساختی مثنوی تا که چشم از غیر و غیرت
دوختند * همچو آتش خشک و تر را سوختند * همچو یاران
دشت کربلا * ان شهنشاهان اقلیم بلا * آن زبر دستان
عالم در نبرد * عشقبازان ره یزدان فرد * عکس رویان
بستان خدا * شافعان خلق در روز جزا * مؤمنان ممتحن بی
عیب و شین * یاوران شاه یعنی حسین * آن حسین تشنه
لب کز قحط آب * در زمین نینوا شد دل کباب * آتش عشقش
بجان افروخته * بکز تفش کون و مکان را سوخته * کشور هستی
ز عشقش در گداز * عقل اول از غمش شد سرفراز * سرفرازی
پیش حق در عالمین * نیست الا در تولای حسین * ایخوشا آن

ننگ

ننگ بخت خوش سیر * کو زند در ماتمش دستی بسر * یا بیاد
ماتمش در چار بند * ساعتی با خود نشیند مستمند * یا کشد
آهی بیاد ماتمش * یا که گریاند کی اندر غمش * یا تباکی سازد
از بهرش شعار * یا بگریاند کسی را زار زار * طوبی از بهر
چنین مردم سزاست * لیک آن مردم که روشان با خداست

مناجات ثانیه

الهی ستایش ترا سزد که بی نیازی و در استحقاق پرستش
بی شریک و انباز فَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ غَنِيًّا
عَنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ عَلِيًّا فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

هر چه هست همه از پرتو نور تست و جمله گدای درگاه ظهور
تو نقطه از فراز عرش تا تحت الثری * جز در تو نیست
در عالم دری * الهی توئی که بآیات عظمی معروفی و باسماء
حسنی موصوف بیت نام تو خارج از عبارات ماست
ذات تو فارغ از اشارت ماست * نیست مارا

بوصف نورت راه : مگر از لااله الا الله : کفر و دین جمله
در رهت پویان : وحده لاشریک له گویان : الهی کیست
که شیرینی محبت تو چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کجاست
انکه بقرب تو راه یافت و روی بدیگران آورد بیت انکس
که ترا شناخت خود را چکند : فرزند و عیال و خانمانرا
چکند : دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی : دیوانه تو هر دو جهانرا
چکند : الهی توئی که گِل ما را بآب رحمتت سرشتی و بر ناصیهٔ
وجود ما از کتابت محبت خود هرچه دانستی نوشتی پس ما را
با ذوق محبت تو چه اندیشه از دوزخ و چه التفات به بهشتی
نظم هر کس که بعشق تو رسید از دل صافی : هیچش بنظر نیست
چه دوزخ چه بهشتی : الهی آتش محبت خود را در دل ما افزون
کن و هرچه از اغیار و بیگانه در دل ماست بنظرات عنایت
خود بیرون تا غیر ترا نجوئیم و جز در طلب رضای تو طریقی
نپوئیم و بغیر حدیث وصل تو حرفی نگوئیم نظم همه آشفته شیدای
تو باشیم : بیک معنی چو لیلای تو باشیم : بهر جا رفته از

پیدا و پنهان : همه پنهان و پیدای تو باشیم : الهی شور عشقت
عجب خونریز است و بادهٔ محبتت عجب شورانگیز مثنوی
عاشقانت جمله جانهاشان بکف : سر دهند اندر رهت
با صد شعف : همچو جانبازان دشت نینوا : آن زبر دستان
با عهد و وفا : آن عزیزان خدا در عالمین : یاوران شاه دین
یعنی حسین : آن حسین تشنهٔ دیدار یار : انکه شد معروف هر شهر و دیار
انکه از عشق خدا بیتاب شد : عالمی از شور عشقش آب شد :
عشقبازی را بعالم ختم کرد : لطف حق را بر جهانی ختم کرد :
هرچه او را بودی از نزدیک و دور : جمله را آورد در بزم
حضور : یک بیک را با هزاران شور و وجد : کرده قربانی
بمیدان نبرد : چون جوانانش همه قربان شدند : جملگی در خون
خود غلطان شدند : در نظر آورد آن طفل رضیع : انکه باشد
یکجهانی را شفیع : پس بگفتا کو همین فرزند من : آن همین
دردانهٔ دلبند من : انکه نامش خود علی اصغر است : لیک
خونش از همه رنگین تر است : هین بیاریدش بقربان که برم

بالب تشنه بنزد شه برم ٭ پس بیاورد نزد آن ور دانه را ٭ آن کهین
شهزادهٔ فرزانه را ٭ چون نظر انداخت شه بر روی او ٭ دید خشکیده
لب دلجوی او ٭ آه با سوزی کشیدی از نهاد ٭ کز تفش بر بینوا
آتش فتاد ٭ پس بگفتا وای بر این ناکسان ٭ پیش جدت سرور پیغمبران
پس گرفتش بر سر قرپوس زین ٭ آنکه آورد ش بنزد اهل کین
پس بفرمود آن شه دنیا و دین ٭ کی همه دنیا پرستان لعین ٭
گر شدم من خارج از دین شما ٭ این بود طفل صغیر شیرخوار ٭ بیگناه است
و چنین افکار وزار ٭ شیرخوار است و نبیر حیدر است ٭ نام
نیکویش علی اصغر است ٭ تشنه است و مادرش را شیر نیست
بی گناه است و سزایش تیر نیست ٭ گر نوازیدش بجای
آب ناب ٭ بی سخن در پیش حق باشد ثواب ٭ پس لعینی از
سپاه کوفیان ٭ تیر بیرحمی نهادی بر کمان ٭ چون جهاندی
تیر کینش را ز شست ٭ از قضا بر حلق شه زاده نشست

مناجات ثالثه

الهی حمد و سپاس و نیایش افزون از قیاس ترا میسزد که خداوندی

ولم یزل و لایزال بهمه شئونات خود بیمثیل و مانند نظیم نه چونی
در تو می گنجد نه چندی ٭ که بیرون از همه پست و بلندی
خرد حیران ز آیات جلالت ٭ بکاخت کی رسد هر گز کمندی
الهی توئی غایت مقصود من و توئی معنی محمود من لَكَ الْحَمْدُ
یا ذَا الْجُودِ وَ الْمَجْدِ وَ الْعُلیٰ تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ
وَ تَمْنَعُ اِلٰهِي وَ خَلَاقِي وَ حِرْزِي وَ مَوْئِلِي اِلَيْكَ لَدَى الْفَقْرِ وَ
الْيُسْرِ اَفْزَعُ الٰهی راه دور و درازم در پیش است و
و پیوسته خاطرم از خطرات آن راه در تشویش بارهای گران
گناهانم بر دوش و از گذارش عقبات روز قیامت مدهوشم
چه شود که برین بندهٔ ضعیف رحم آوری و از ورطات
هلاکش بر آوری قَرِيحُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ نَحِيلُ الْجِسْمِ
يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ اَضَرَّ بِجِسْمِهِ سَهَرُ اللَّيَالِي ٭ فَصَارَ
الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ ٭ وَ غَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ
شَدِيدٌ ٭ لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ الْكُرُوبِ يُنَادِي
بِالتَّضَرُّعِ يَا اِلٰهِي ٭ اَقِلْنِي عَثْرَتِي وَ اسْتُرْ عُيُوبِي ٭

الهی خانه دلم از ظلمت عصیانت تاریک است وراه
بسوی توام در نظر خودبینی همچو مو باریک پس از لمعات انوار
قدست ظلمت خانه دلم را نوری بخش وازسنا برق کواکب
دریات درچاه چاه سرکوبیت بدرقهٔ ده تا ازان نور واین
بدرقه بسویت گرائیم واز هر بستگی وارسته آئیم بیت زقید
خودپرستی رسته آئیم ❊ بفیض کاملت پیوسته آئیم ❊ الهی نیاز
من بدرگاه تو دوستی مقربان بارگاه تست آن مقربان که
در ملک وملکوت عدیل ندارند ودر بزرگواری خود حاجت
بدلیل ندارند مثنوی آن بزرگان حجازی کز ازل ❊
پاک کردیشان زهر رجس وذلل ❊ برگزیدیشان زجمله ماسوی
پس فکندیشان بصد درد وبلا ❊ چون بلایت را خریدار آ
آمدند ❊ زین سبب خواهان دیدار آمدند ❊ خاصه آن نور و
ضیاء خافقین ❊ عاشق حق شاه مظلومان حسین ❊ آن حسین
تشنه جام وصال ❊ واله از حسن وجمال ذوالجلال ❊ آنچنین
بیخود از عشق خدا ❊ آنکه پا زد بر تمام ماسوی ❊ عرشیان

از کار او اندر وله ❊ خود فکندی در دو عالم دلوله ❊ آنکه از
نالیش چو بیرون شد نوا ❊ رشک گلزار ارم شد نینوا ❊ نینوا
شد پرنوا از کار او ❊ غیرت رضوان شده گلزار او ❊ دشت
هامونش چو باغ لاله زار ❊ نوخطان از خون خود بسته نگار
سروقدان مهوشان گلعذار ❊ اندران هامون فتاده خار و
زار ❊ لاله زاری گشته دشت نینوا ❊ خاک آن آغشته
با خون خدا ❊ خون مه رویان بستان خدا ❊ خود همان خون
خدا باشد بجا ❊ ورنه حق را خون کجا آید پدید زانکه او دامن ز جسمیت کشید

مناجات رابعه

الهی حمد وسپاس بیغایت وستایش بی نهایت مخصوص
تست که خدای بیچونی واز دایرهٔ وهم وخیال هر کس بیرون
بیت وهم را اندر حریمت راه نیست ❊ عقل حیران
مانده وآگاه نیست ❊ قوت مقال راکجا مجال ذکر
آیات جلال تست وبنان قلم را کی توانائی نگارش صفت و
علامات کمال تو سبحانک سبحانک انت الذی لم

تَزَلْ كُنْتَ مُتَوَحِّدًا بِالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ وَلَاتَزَالُ تَكُونُ
مُتَفَرِّدًا بِالْقُدْرَةِ وَالْكَمَالِ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْمَلِكُ الْعَزِيزُ
الْمُتَعَالُ الهی آخما ننا همه سراپرده‌های جلال تواند و همه سر
کشته پرتو جمال تو بیت همه هستند سرگردان چو پرکاره
پدیدارنده خود را طلبکاره پس اگر راه شناسائیم ننمائی کجا
توانمت شناخت و اگر موفقم نداری بر اسم بندگیت کی
توانم پرداخت الهی هستم کردی از نیستی تا ترا شناسم که گیتی خاکم
بر سر که هنوز در قید خودپرستی اسیرم و در چنگ سپاه غضب و
شهوت دستگیرم اگر لطف تو امدادم نکند نه از سودایم سودی
حاصل و نه از فیض کاملت بهره شامل آید پس بنظرات عنایت
خاصهٔ خود این بندهٔ ضعیف را بنواز و از قید پندار و خیالم
یکباره فارغ ساز تا بی پرده محو جمال و بیخود از تجلیات آیات
جلال تو شوم بیت بدل آشفته شیدای تو باشم ❊ بدیده
در تماشای تو باشم ❊ بهرجا باشم از پیدا و پنهان ❊ همه
پنهان و پیدای تو باشم ❊ الهی آتش عشقت را در دل آشفته

ما بیفروز و یکباره خرمن هستی ما را بفروغ تجلیات طلعت خود
بسوز تا از خود نیست و با تو هست شویم و هواها یکی شود و
مغایرت از میانه برخیزد تا در لجهٔ احدیت تو جز تو نبینیم و بغیر تو
حرفی نگوئیم و جز در راه رضای تو راهی نپوئیم پس همه آن کنیم که تو
خواهی مثنوی همچو آن آشفتگان نینوا ❊ آن ز خود وارستگان
با وفا ❊ عاشقان حق و از خود بیخبر ❊ که نکردی تیغ بر ایشان اثر
در هوای حق همه دل باخته ❊ دل ز مهر این و آن پرداخته ❊ از
کمال عشق حق حیران همه ❊ از برای وصل در جولان همه ❊ العزیزان
خداوند جلیل ❊ ساقیان آب ناب سلسبیل ❊ عاشقان نور حق
در عالمین ❊ یاوران شاه مظلومان حسین ❊ آن حسین تشنهٔ
دیدار دوست ❊ آنکه شد آواره از شهر و دیار ❊ الحسین بیخود
از عشق خدا ❊ که ز خود بگذشت و جمله ماسوی ❊ هرچه او را
بودی از بالا و پست ❊ شستی اندر عشق حق از جمله دست
تا که بزم عشقبازی ساز کرد ❊ خوش نواهای بدیع آغاز کرد ❊
از نوایش نینوا بر خود طپید ❊ اینچنین بزمی بعالم کس ندید

یکطرف پرده نشینان حرم — العطش گویان به پیشش دمبدم

یکطرف آن سروقدان چو ماه — ایستاده بهر قربانی شاه

یکطرف شهزاده شاه عالمین — شاه دین یعنی علی بن الحسین

اوفتاده پیش شه بیمار و زار — بی طبیب و بی حبیب و غمگسار

یکطرف یاران همه قربان شده — جملگی در خون خود غلطان شده

یکطرف فریاد و افغان عروس — یکطرف آواز کرناها و کوس

درمیان جمله شاه عالمین — شافع روز جزا یعنی حسین

شور عشقش با خدا یکسر گرفت — خود نوای ساز صد محشر گرفت

نینوا را پر نوا از شور کرد — عالمی را شور او پر نور کرد

عشقبازی را بلند آوازه کرد — کز تفش روی نبی را غازه کرد

سرخ روئی نبی از کار شاه — بوده بهر امتان روسیاه

گر نمیشد شاه مظلومان شهید — کی توانستی ز گمراهی رهید

مناجاتِ خامسة

الهی ستایش ترا میسزد که محمودی و یگانه و سپاسم بتو می برازد که غایت مقصودی از برای هر آشنا و بیگانه بیت

کفر و دین جمله در رهت پویان ؛ وحده لاشریک له گویان

سُبحانَکَ سُبحانَکَ فَاِنَّکَ لَفَرْدُ المُتَوَحِّدُ العَزیزُ الدَّیّانُ

الهی تو ئی که هستم کردی از نابودی تا ترا پرستم که معبودی آنکه ستمست که در همه جا و از همه چیز شاهدی و مشهودی چنانکه فرمودی اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اِنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ رباعی در هر چه نظر کنم تو معبود منی ؛ هر جا که کنم سجده تو مشهود منی ؛ گویم بزبان حدیث خوبان هر دم ؛ اما بدرون دل تو مقصود منی ؛ لَا شُهِدَ اَنَّکَ وَکَفٰی بِکَ شَهِیدًا عَلٰی اَنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ المَقْصُودُ وَلَا غَیْرَکَ مِنْ مَقْصُودٍ وَلَا اَمْثالُکَ مِنْ مَعْبُودٍ وَلَا دُونَکَ مِنْ مَسْجُودٍ اِنَّکَ اَنْتَ العَزِیزُ المُهَیْمِنُ المَحْبُوبُ الهی تو ئی معبود و فردمند و طبیب دل پر درد من از دار الشفای رحمت واسعه ات دردهای دل و سوزش سینه ام اشفائی بخش تا از همه جا بریده بتو پیوندم و از همه چیز خالی شده بتو اکتفا کنم نظم ز جمله ماسوی بیگانه گردم ؛ بجان و دل ترا کاشانه گردم ؛ بعشقت سرخوش

سرمست باشم ؛ زحسنت واله دیوانه گردم ؛ الهی کدام سر که شور محبت تو گرفت و کوی میدان بلا نشد و کدام دل که پذیرفتهٔ پرتو حسن تو آمد و پریشان عشق تو نگردید سبحان الله داستان اهل ولای تو با بلا داستان اهل زمان است باده کشان جام صهبای محبت تواند که با هزار جوش و خروش از خود و هستی خود فراموش کرده خود را بر آتش زنند و بر سر کوی تو از تیغ دشمن باک ندارند و در میدان عشقبازی تو نقد جان بر طبق اخلاص نهاده با شوق تمام در بازند و در طلب رضا و خوشنودی تو سر بازند مثنوی همچوان جانانهای بیعدیل ؛ آن عشیقان خداوند جلیل ؛ آن دلیران مصاف کارزار ؛ جوهران عالمند در روزگار ؛ آن غریبان دیار نینوا

کز نواشان عالمی شد پر نوا — وآن عزیزان خدا در عالمین

کز نواشان شد فغان در خافقین — وان سران و سروران اهل نجد

کز بهاشان عالمی آمد بوجد — وان بزرگان زمان بیعیب و شین

عاشقان نور حق یعنی حسین — الحسین بیخود و شیدای یار

انکه شد آواره شهر و دیار — در زمین نینوا منزل گرفت

شور عشق شاهش اندر دل گرفت — هرچه بودش از زن و فرزند و یار

جمله را در نینوا کرد آشکار — پس نوای عشقبازی ساز کرد

کنز مخفی خدا را باز کرد — از نواهای خوشش در نینوا

شد برون از نای هر نائی نوا — آن یکی از جان و دل شدیاورش

وان دیگر تیغی زدی بر پیکرش — آن یکی شد واله و شیدای او

وان دگر ببریدی از کین نای او — آن یکی سینه نمودی اسپرش

واندگر کشتی علی اکبرش — آن یکی کردی شماتت شاه را

واندگر بروی گرفتی راه را — آن یکی سر دادی اندر راه او

واندگر آتش زدی خرگاه او — تو نپنداری که ساز این نوا

منحصر بوده است اندر نینوا — اینچنین هست آب شیرین آب شور

بر سر هم میسرود تا نفخ صور

مناجات سادسه

الهی حمد و ثنای بی انتها و شکر و سپاس بیرون از حد جهان ترا سزد که برافراشتی آسمانها را بغیر عمد و فرو گذاشتی

زمینها را بر ماء جمد کوهها را بر زمین درختی کالاوتاد و ستارها
را در آسمانها برای زینت (بر افروختی) ارشاد نظم هفت ایوان (بی‌ستون)
افراشتی ۞ هفت غبرا را بزیرش داشتی ۞ هفت خانرا
فراز هفت بام ۞ با هزار آئین خوش بگذاشتی ۞ الهی توئی که
فرو گرفته است آثار رحمت تو هر شیئ را و ظاهر شده است
آیات قدرت تو در هر شیئ و پرتو انداخته است حسن تو
بر هر شیئ پس وای بر کورانی که در پس پردهای حجاب طبیعت
خزیده اند و هیچ پرتو حسن و جمال تو ندیده اند (نظم) توئی که حسن تو پر
کرده کشور جان را ۞ گرفته پرتو حسنت تمام امکان را ۞ کجاست
دیدهٔ بینا که خوش نشان دهمش ۞ فروغ نور ترا و کمال احسان ترا

سُبحانَكَ انتَ الّذی غَلَبَت قُدرَتُكَ علی
كُلِّ شَيءٍ وَظَهَرَت آیاتُ احَدِیَّتِكَ فی كُلِّ شَيءٍ
وَاَنارَت طَلعَةُ قُدسِیَّتِكَ لِكُلِّ شَيءٍ لا اِلٰهَ اِلّا
اَنتَ العَزیزُ المُهَیمِنُ القَیُّومُ الهی توئی که هستم کردی

از نیستی بر تمام تر وجهی و زیباتر صورتی تا بآئین ناموس اکبرت

پرستم و از قید خود پرستی رستم بفیض کاملت پیوسته گردم
انکه شناسمت بخود که توئی و غیر تو هیچ نیست چه هر چه هست
در حد خود همه مرآت معرفت تو اند از برای خود نه از برای غیر

اِنَّكَ اَنتَ الَّذی خَلَقتَ الخَلقَ لِكَی تُعرَفَ
وَاِنَّكَ اَنتَ العَزیزُ الحَكیمُ (رباعی) هستی که در و ظهور آیات
حق است ۞ در دیدهٔ اهل کشف مرآت حق است ۞ در ظاهر
او مبین که معروض فنا است ۞ در باطن او نگر که او ذات
حق است ۞ الهی توئی که محمود هر زبانی و مقصود هر جنان تا حمد
گرا پذیری بفضل خود و گرا دست گیری بمنّ خود و صورت ثنای
مقصودش نمائی بعنایت خود تا بی پرده باز بینند که هیچ
نیست و هر چه هست همه آثار رحمت واسعهٔ تست
که لحظه لحظه از کمن غیب بعالم ظهور می آید الهی کیست که ترا
شناخت و بغیر از تو انس گرفت و کجاست انکه جامی
از صهبای محبت تو کشید و بر تمامی ماسوی آستین نزد (مثنوی)
همچو آن پاکان دشت نینوا ۞ سینه چاکان زمین کربلا ۞

شهریاران در تمام هفت فرش	قدرشان بگذشته از کرسی و عرش
عرش چوبه دیش کاخ قدرشان	عالمی با نوا از فقرشان
سرفرازان جهان در نشأتین	عاشقان نور حق یعنی حسین
آب الحسین دلکباب از عشق یار	آنکه عالم شد ز عشقش بیقرار
هشت بستان شایق دیدار او	عرشیان حیران همه ز کار او
چون بدشت نینوا کردی نزول	نینوا شرمنده گشتی از بتول
پس برای عشقبازی گرم شد	نینوا از کربتش در شرم شد
جمله یاران راز کار آگاه کرد	یک بیک را گرم عشق شاه کرد
تا تمامی محرم راز آمدند	از کمال شوق سرباز آمدند
از تجلیهای نور حق ز شاه	پی همی بردند از مقصد براه
تا همه سرمست دیدار آمدند	از برای وصل در کار آمدند
روز سربازی شد از بهر وصال	پاکبازان آمدند اندر قتال
نوخطان سرو قد ماه وش	با لب عطشان و بانگ العطش
در حضور شه بجولان آمدند	از برای شاه قربان آمدند
نینوا از خونشان گلزار شد	سرو قد نوخطان گلنار شد

تا که نوبت با علی اکبر رسید	نینوا بی خود شد و بر خود طپید
پس کفن پوشید و پیش شاه رفت	از برای عزم قربانگاه رفت
چون حضور شاه در گفتار شد	شاه از گفتار او از کار شد
عرشیان از گفت او حیران همه	قدسیان از حال او گریان همه
دشمنان با آن همه سنگین دلی	رقت آوردند بر حال ولی

مناجات سابعه

الهی ترا ستاییم که حمیدی و یگانه و دادآفریدی با فضل بی کرانه و سپاس تو گوییم که وحیدی بی نشانه و آمرزندهٔ گناه عاصیان هر یک بیک بهانه نظم تویی آن واحد فرد

یگانه که فضلت بیحساب و بیکرانه	گناه صد هزار از مؤمنین را
ببخشی هر یکی از یک بهانه	الهی از داد تو خائف و ترسانم

و بدریای بی انتهای کرمت امیدوار و نگران نظم

داد عالم جملگی از داد تست	فضل کن کز فضل عالم شاد تست
فضل و احسان تو گر نبود بخلق	کی جهان خرم و آباد تست

الهی عادت تو احسان است و عادت ما عصیان سپ

ترک بد و عادت خود را بتغییر عادت ما عاصیان چه عادتهای
تو همه پسندیده و قدیم است و سنتهای تو همه مرضیه و قویم الهی
تویی که معروفی باحسان و موصوفی بعفو و غفران پس از ما عفو
کن باحسان قدیم خود و بر ما ببخشا بمنّ عظیم خود اذ انّک انت
الّذی وسعت رحمتک کلّ شیءٍ و احاط فضله
بکلّ شیءٍ و غلبت عنایتک علی کلّ شیءٍ و انّک
انت المنّان ذو الفضل العظیم قوت
مقال را کجا مجال آنست که از عموم فضل و سعهٔ دامنهٔ احسان
تو دم زند و بنان کاتبه را کی توانائی آنکه بدستیاری خامه در
مقام احصا و شمار و نعم بی انتهای و آلای بیرون از حدّ حسابی
تو قلم زند چنانکه خود فرمودی وان تعدّوا نعمت الله
لا تحصوها نظم خس اگر سیرته دریا کند ٭ کس تواند نعمت
احصا کند ٭ الهی منم آن عاصی بنده که عفو کردی از من بفضل خود
پس گرفتی مرا بدست عنایت خود پس پروردی مرا بنظرات
عطوفت خود پس آوردی مرا بمقامات خلوت خود پس

شرح کردی سینه مرا بشور محبت خود پس صفا دادی قلب مرا
بذکر خود و ضیا دادی فؤاد مرا بنور خود پس گشودی زبان مرا
بمناجات خود پس روشنی دادی دیدهٔ مرا بلمعات آیات
خود و زنده کردی دل مرا بشراب عشق خود و افروختی در کانون
من آتش محبت خود تا سوخت تمام هستی مرا و نابود کرد همه
امید و آرزوی مرا پس گسیخته شدم از هر چیز بسوی تو و بریدم
از هر کس بآرزوی تو کیست و کجاست صاحب دستی
بر من مثل تو فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک
و اعلی قدرک و ابهی موهبتک و احلی کرامتک
و من الّذی اعظم عطیّةً و اکبر موهبةً و اظهر
عطوفةً و اتمّ نعمةً و اعمّ کرامةً و اکمل جودًا
و اجزل احسانًا منک علیّ یا ربّ الهی نیاز من
بدرگاه بی نیازت دوستی و ولای مه رویان بستان الست
آینه رویانی که خیالات عکس روی ایشان دام راه اولیای
الست مثنوی آن عزیزانی که هستند از قدیم ٭ در حریمت صاحب

شانی عظیم ٭ شان چه بود در حریم قدسشان ٭ کی رسد روح القدس با
در انسشان ٭ عقل اوّل طفل ابجد خانشان ٭ هشت بستان
کرده از خانشان ٭ اسم اعظم از کجا گشتی عظیم ٭ گر نبود از نام ایشان در قدیم

عرش و کرسی پرتوی از نورشان ٭ هشت جنت شمهٔ از سورشان
آن بزرگان حجازی کز ازل ٭ خوش منزه آمدند از هر خلل
حوض جود ترا چو ساقی آمدند ٭ وجه تو گشتند و باقی آمدند
در ظهورات تو آیات تواند ٭ در مقامی خود مقامات تواند
چارده انوار قدس انداز قدم ٭ که نمودیشان تو از اوّل قدم
ای دو صد چون من فدای نورشان ٭ وان کمال عشقشان و شورشان
خاصه آن نوری که شد از شور عشق ٭ سربلند از نیزه در شهر دمشق
سبط زهرا شافع روز جزا ٭ ناصر دین خامس آل عبا
آنکه نورش تافته بر خافقین ٭ شافع روز جزا یعنی حسین
الحسین سفرا از عشق حق ٭ آنکه عشقش جسته در عالم سبق
و آنکه ساز عشقبازی ساز کرد ٭ نینوا را گلشنی از راز کرد
نینوا شد از نوایش در شکفت ٭ آن زمان کاتشنه ره میدان گرفت

در نوایش در و دای بیکسیان ٭ خون دل از دیدها گشتی روان
از و داغش سینه‌ها بس چاک شد ٭ ناله‌های زار بر افلاک شد
طفلکان بی پرده در افغان و شین ٭ ناله‌ها برداشتند از یا حسین
از فغان و ناله آن بیکسیان ٭ شورشی افتاد در هفت آسمان
قدسیان یکسر همه اندر وله ٭ عرشیان اندر فغان و ولوله

مناجات ثامنه

الٓهی حمد بیحد و ستایش بیرون از حاصرهٔ عدد ترا میسزد که یکتائی
و در استحقاق پرستش بی شریک و بی همتا نظم توئی آن قادر
بیچون و بیچند ٭ منزّه از غبار خویش و پیوند ٭ خردکی پی برد
بر بارگاهی ٭ که وی را نی بود مثل و نه مانند فَاِنَّکَ اَنْتَ
الَّذِی لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ الٓهی توئی
غایت مقصود من و توئی معنی معبود من شیرینی محبت تو فرو
گرفته است سر تا پای وجود مرا و آتش عشق تو نابود کرده است
جملگی بود مرا نظم تف عشقت مرا دیوانه کرده ٭ زهر خویشی
مرا بیگانه کرده ٭ ز بس در عشق تو هجران کشیدم ٭ فرقت جان و

دل ویرانه کرده ∴ آلهی توئی محبوب فرد من و دوای دل پر درد من
دیدار تو روشنی دیدهٔ من است و تماشای طلعت نیکوی تو آرزوی
دل غمدیدهٔ من و خوشنودی و رضای تو مایهٔ سرور و بهجت من
و یاد گذارش نوازشهای تو سبب شرمندگی و خجلت من

بیت شور عشقت آتش جانسوز من ∴ نور تو شمع جهان افروز من
جلوهٔ حسن تو در کانون دل ∴ گشته در شبها چو چتر روز من ∴

آلهی فروغ حسن تو عجب شور انگیز است و بادهٔ محبّت تو
چه قدر لذیذ که هر که جامی از آن کشید بیقرار تو گشت و از خود و
هستی خود فراموش کرد مثنوی همچو آن آشفته کان کربلا

آن ز خود وارسته کان نینوا
آن عزیزان خدا در نشأتین
چاکران شاه مظلومان حسین
الحسین بیخود از عشق خدا
دست و دل شسته ز جمله ماسوی
از برای وصل شه در نینوا
بزمها آراسته از بهر نوا
یکطرف پرده نشینان بتول
اشک ریزان از غم سبط رسول
یکطرف طفلان زار بیگناه
با لب تشنه بصد افغان و آه
یکطرف اصحاب و یاران بیدرنگ

جمله آماده ستاده بهر جنگ
یکطرف عباس شیر شرزه غاب
آنکه حسنش طعنه زد بر آفتاب
یکطرف قاسم صبی ممتحن
تازه داماد حسین ابن حسن
یکطرف شهزادهٔ شبه مصطفی
آن علی اکبر نبیرهٔ مرتضی
جمله در آئین بزم وصل یار
هر یکی بگرفته جای خود قرار
شاه مظلومان بصد آئین و شور
در تماشای جمال شاه نور
از تجلیهای حسن روی یار
گاه بیخود میشد و گه اشکبار
بیخودیهایش ز شوق یار بود
اشکباریهاش از زنهار بود
تا که هنگام سرافرازی رسید
عاشقان را وقت سربازی رسید
یک بیک صحاب شاه کم سپاه
رو بمیدان بهر قربانی شاه
نوبت قربانی اندر بزم یار
چون بنام قاسم آمد آشکار
از صدای طبل سربازی و کوس
بیخود افتادی ز افغان نو عروس
چونکه قاسم عزم قربانگاه کرد
نو عروسش نالها همراه کرد
لیک آن شهزاده با عزم درست
پیش عمّش بهر رخصت رفت چست
تازه داماد شه اندر نینوا
چونکه بگشودی زبان در این نوا
از نوای گفت آن نور دو عین

بنجو آید شاه مظلومان حسین — یادش آمد روز کار پیش خویش
با برادر بودن و با خویش خویش — آه سردی از نهادش برکشید
تازه داماد ش چو جان در برکشید — پس بگفت ای نور چشم غمگسار
تو مرا هستی زبابت یادگار

مناجات تاسعه

الهی حمد معری از هر چون و چندی و ستایش مبرا از شائبهٔ هر نقصان و گزندی تراسزد که خداوندی و در پادشاهی خود بی‌مثیل و مانندی توئی که لم یزل متفرد و یکتا بوده در بارگاه قدس ازلیت خود و لا یزال متوحد و بیهمتا هستی در لجهٔ انس احدیت خود شناخته است ترا هیچ شیئ چنانکه سزاوار شناختن تست و نخواهد شناخت ترا هیچ شیئ چنانچه شایستهٔ ساحت کبریائی تست اِذ اَنَّكَ اَنْتَ الْمُمْتَنِعُ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ غَنِيًّا عَنْ كُلِّ شَيْءٍ وَالطُّرُقُ اِلَيْكَ مَسْدُودَةٌ مَسْدُودَةٌ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ عَلِيًّا فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَالسُّبُلُ اِلَيْكَ مَمْنُوعَةٌ مَمْنُوعَةٌ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ رباعی

اسلام ز اطراف فرنگ آوردن — آئینهٔ چین را سوی زنگ آوردن
از باده رخ شیخ برنگ آوردن — بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
اِعْتِصَامُ الْوَرىٰ بِمَعْرِفَتِكَ — عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ
تُبْ عَلَيْنَا فَاِنَّنَا بَشَرٌ — مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
بیت من گدا و تمنای وصل او هیهات — مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست — ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

اِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ وَاِنَّ الْمَلَاَ الْاَعْلىٰ يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ بیت همه هستند سرگردان چو پرگار ٭ پدید آرندهٔ خود را طلبکار ٭ الهی توئی که شناختن ذات تو کس را میسر نیست ولی آیات تو پر کرده است تمام عالم امکان را و لمعات انوار قدس تو پرتو افکنده است همه زمین و آسمان را پس وای بر کوران سنگین دل که در پس پرده‌های جهل و غفلت خزیده اند و هیچ از پرتو حسن و جمال تو ندیده اند و بهو مالی چند دل خوش کرده اند و از تجلیات صفات جمال و جلال تو یکباره فراموش رباعی حسن تو که جلوه میکند هر نفسی ٭

اسرار کمال توی پنهان نیست — وین طرفه که هرچه هست و ظاهر ازو
مقبول نمیشود چکنم بکسی — الهی هر دل که سوخته آتش

عشق تو کرد دید تماشای حسن و جمال تو د[ر] آیات تو تواند و هر سر که شور محبت تو گرفت در بیدای وفای تو از ضرب چوکان حریفان وادی بلایت کوی صفت در هوای لقای تو اوج کیسر تواند شد ❊ مثنوی

همچو آن انوار قدست کز قدم — خود نمودیشان نشانی بس عظیم
عالم امکان پر از انوارشان — عقلها حیران همه در کارشان
اسم اعظم رمزی از گفتارشان — روح اعظم خادم دربارشان
عرش و کرسی پرتوی از نورشان — هشت جنت شمهٔ از سورشان
چارده انوار پاک ذوالجلال — کز ازل بودند دارای کمال
چونکه در ملکت تو مشکور آمدند — کنجهایت راچه کنجور آمدند
کنز مخفی جز همین انوار کیست — ستر غیبی غیر این اسرار چیست
اید و صد چون من فدای غیبشان — وانهمه غمازی بی ریبشان
ریب چبود در بساط قدسشان — با همه پاکی که بد در لفنشان

خاصه آن نور خدا در عالمین — عاشق حق شاه مظلومان حسین
الحسین محو حسن روی یار — کز ازل شد خود بحسن و خوی یار
صد تفوز در تمام ماسوی — تا که خود آمد بدشت نینوا
نینوا شد رشک فردوس برین — آنزمان کانشه فتاد از روی زین
چون شه عالم ز روی زین فتید — نینوا از شرم او بر خود طپید
عرشیان از کار آنشه در وله — او فتاد اندر دو عالم ولوله
شاه عالم بیخود افتاده بغش — که ز غیرت کاه از سوز عطش

مناجات عاشره

الهی منزه از شایبه زیب و ستایش مقدس از آلایش عیب مخصوص ساحت بارگاه اقدس غیب بست که لم یزل مقدس بوده از وصف هر وصف کننده و لایزال منزه هست و خواهد بود از تقدیس هر تقدیس کننده اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ الَّذِی لَنْ یَعْرِفَكَ شَیْءٌ وَلَنْ یَصِفَكَ شَیْءٌ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ الْمَنِیعُ الهی تو ئی که برافراشتی آسمانها را بیستون و برروی هم گذاشتی زمینها را با سکون پس برافروختی هفت شمع را

در هفت چیز آبگون پس گرفتی کو بهار ابر هر دشت و هامون تا در کارخانهٔ صنع همه در کار تو باشند و در نظر اهل عقل همه آیات کمال اقتدار تو فسبحانک سبحانک انت الذی غلبت قدرتک فوق کل شیء وظهرت حکمتک فی کل شیء وانک انت العزیز الحکیم ٭ بیت ٭ هفت پیکر جملگی در کار تو ٭ هفت نقطه نقطهٔ پرکار تو ٭ نه سپهر و هشت مأوی شش عروس ٭ جملگی خود طالب دیدار تو ٭ الٰهی توئی که محمود حامدان و مقصود طالبانی شور صهبای محبت تست که تمامیه اجزاء عالم امکان را در جنبش در آورده

نظم چاک گریبان گل از دست تست	تاب پریشانی سنبل ز تست

اگر عشق گل شورانگیز دل بلبلان است ٭ نظم

سرو را خود بیقراری از کجاست	باد را آشفتگی یا رب چراست
جمله را آشفتگی از دست تست	دوست میجویند لیکن نادرست

ما را در رضای خود بدار و از جمله نادرستیها بجانب خویش نگاهدار تا همه ما در طریق بندگیت نامشکور نمانند الٰهی طالبان فیض لقای تو بسیارند و ره سپاران کوی تو بیشمار ولی راه شناسان

و پاکبازان بیدای معرفت تو در نهایت ندرت ٭ بیت

هر مور کجا قطع کند این ره را	کاین ره نه بپای هر کسی یافته اند
رباعی سیر آمده ز خویشتن میباید	برخواسته ز جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزون است	زین گرم روی بند شکن میباید

الٰهی را هم بسوی تو نما ای برگزیدگان بارگاه تست و بنما یم بدرگاه هست دوستی و محبت مقربان آگاه هست ٭ مثنوی

ای شهنشان اقلیم رضا	کاردانان بساط کبریا
آن مقامات تو کز عهد قدیم	خود نمودیشان صراط مستقیم
ساقیان حوض جود تا از قدم	جملگی وجه تو از اول قدم
نقطهای علم تو در هر زمان	کاردانان تو در کون و مکان
پاک بازانی که در عهد ازل	پاک کردیشان ز هر جنس و زلل
چارده انوار قدس بیعدیل	جمله محبوب خداوند جلیل
خاصه آن نوری که شد در نینوا	سربلند از نیزه در عشق خدا
آن عزیز مصطفی و نور عین	عاشق حق شاه مظلومان حسین
الحسین پور شیر شرزه غاب	آنکه در عالم شدی چون آفتاب

از برای ظلمت از جهان — آستین زد بر همه کون و مکان
تا که دشت نینوا را سور کرد — نینوا را پر نوا از نور کرد
پس بساطی چید اندر نینوا — کز نوایش عالمی شد پر نوا
از نواهای حسینی و حجاز — گشت پیغمبر بجنت سرفراز
سرفرازی رسول از ساز شاه — بود و هم امتان روسیاه
گر نمیگشت آن شه عالم شهید — کی توانستی ز گمراهی رهید
آن همه تفصیل ساز نینوا — بود بهر امتان بی نوا
هر که او از امت پیغمبر است — کار آن شاهش دلیل و رهبر است
گر ترا باشد سری با کار شاه — هین بیا از گمرهی خود سوی شاه
راه حق از غیر حق ببریدنست — گر مراد تو ز خود حق دیدنست
همچو آن شه در زمین نینوا — کی تفوزد بر تمام ماسوی
هرچه بودش از زن و فرزند و یار — جمله را آورد از بهر نثار
چون فدای یار کردی هرچه داشت — یار کار خود همه با او گذاشت
پس تو ای امت چرا در غفلتی — در طریق بندگی بی همتی
یار ما حق است و حق خود بی نیاز — از همه چیزیکه داری تو نیاز

مناجات احدی عشر

الهی حمد بیمثل و مانند و سپاس خالی از چون و چند بر از نده ساحت کبریائیست که خداوندی و لم یزل و لایزال منزه از هر نسبت ربط و پیوندی رباعی توئی انواحد بیمثل و مانند * که نه چون تو کنجد و نی چند * مقدس لم یزل از وصف هر شیئی * منزه لایزال از خویش و پیوند * توئی که لم یزل بکینونیت خود متعالی بوده از آنکه بشناسند ترا هیچ شیئی و لایزال بدیمومیت خود بالاتر از آنکه بستاید ترا هیچ شیئی اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ بیت عنقا شکار کس نشود دام بازچین * کانجا همیشه باد بدست است دام را * الهی توئی که سالکان سبیل معرفت تو جز حیرانی ثمری ندارند و رهسپاران بیدای شناخت کنه تو غیر سرگردانی اثری ندارند بیت در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز * هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد * بیت ذاتی که نگنجد بخیال من و تو * شد فهم صفات

او کمال من و تو ؛ ای دل چه همیشه کرد کنهش کردی ؛ ترنسیم که بسود
پر و بال من و تو شعـر قَدْ تَحَیَّرْتُ فِیْکَ خُذْ بِیَدِیْ
یَا دَلِیْلًا لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیْکَا الٰهی توئی که هستم کردی از عدم تا ترا شناسم
بازلیت و قدم انکه ترا ستایم بعموم آلاء و نعم پس از خاصه صنعت
ستایش تو فارغ شوم از هر غصه و الم پس طوبی از برای من است
که بنظرات عنایت تو شجرهٔ وجودم در باغستان کشور هستی
با ثمر و دعاهای سحرم جملگی بفضل و مرحمت تو با اثر آمد نظم
منم آن بنده کز غم رسته هستم ؛ ز هر قیدی بدل وارسته هستم
اگر فضل توام شامل نبودی ؛ کجا من اینچنین شایسته هستم ؛
الهی توئی محبوب فؤاد من و بدرگاهت ناله و فریاد من
وا ز دست داد دلست این همه داد من نظم پس امانی ؛ مرا
از داد خویش ؛ زندگانی ده مرا از یاد خویش ؛ چونکه بریدی مرا
هر چه هست ؛ بر امید وصل خود کن شاد خویش ؛ الهی یاد
گذارش احوال دوستانت آتش جانسوز من است و کیفیت
ابتلای ایشان مایهٔ حزن و اندوه شب و روز من مثنوی

آن حبیبان تو کز عهد الست ⁂ کشته اند از جام صهبای تو مست
در هوای دولت دیدار تو ⁂ جمله بیهوشن تو و هشیار تو
در حریم قدس شیدای تو اند ⁂ در مقامات چو لیلای تو اند
چار ده جوهر که اصل عالمند ⁂ متصل در کار فضل عالمند
ای دو صد چون من فدای خیلشان ⁂ وان شکوه و طمطراق و صولتشان
وصل شاهان جهان در روزگار ⁂ در دل ما خوشتر است از هر نگار
خاصه شاه دین و نور عالمین ⁂ عشقباز راه حق یعنی حسین
الحسین عشقباز نینوا ⁂ کز نوایش عالمی شد پر نوا
از نوای آنشه یزدان پرست ⁂ نور غالب آمد و ظلمت شکست
عشق حق چندان فتادی بر سرش ⁂ کز تقش صد پاره گشتی پیکرش
باز میکوشید در رزم و نبرد ⁂ بهر خوشنودی آن یزدان فرد
تا که از یارش ندا آمد بگوش ⁂ کز ندایش گوئیا رفتی ز هوش
کی حسین امروز روز وصلت است ⁂ با چنین رزمی کجا آید درست
شاه مظلومان چو بشنید این ندا ⁂ جان بکف بگرفت از بهر فدا
پس بگفتا با نوای ارغنون ⁂ از رضا انا الیه راجعون

مناجات ثانیه عشر ۱۲ ص

الٰهی حمد متلالی منزهی از شایبه نقصان و سپاس سیاطع مبری از عارضه علل و بطلان شایسته بارگاه قدس قدمان تست که یزدانی و مقدس از تسبیح و تقدیس بندگان توئی که لم یزل ممتنع بوده از اینکه شناسد ترا در بارگاه قدس ازلیت خود هیچ شیئ و لایزال مرتفع هستی و خواهی بود و از اینکه ادراک کند ترا در مقام کنه کینونیت خود هیچ شیئ نظم مطلق که بود ز هر صفت پاک ٭ هرگز نتوان نمود ادراک ٭ زان رو که بعقل چون در آید البته بصورتی بر آید سُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذِیْ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ مُمْتَنِعًا مِنْ اَنْ یَعْرِفَکَ شَیْئٌ اَوْ یُدْرِکُکَ شَیْئٌ وَلَا تَزَالُ تَکُوْنُ بِمِثْلِ مَا قَدْ کُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ الٰهی توئی که آیات جلال تو پر کرده است تمام عالم امکان را و پرتو حسن و جمال تو فرو گرفته است جمله زمین و آسمان را چنانکه فرمودی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ رباعی ای نور تو از صورت عالم پیدا ٭ اسماء تو در هیکل آدم پیدا ٭ علم تو شد

از دانش خاتم ظاهر جود تو شد از بخشش حاتم پیدا پس وای بر کوران جاهل و مغروران غافل که در پس پردهای طبیعت محجوب و از تماشای نور جمال و آیات جلال تو منکوب افتاده اند نظم همه مغرور در بیدای تقلید ٭ همه مخمور از صهبای تقلید ٭ دلی خوش کرده از پندار دانش ٭ همه سر گشته و در رای تقلید ٭ الٰهی توئی دارای زمین و آسمان و توئی دانای هر آشکار و نهان هیچ شان هیچ چیز از تو پوشیده و مخفی نیست و در هیچ حال هیچ کار از قبضه اقتدار تو بیرون نه پس میدانی که بغیر از تو هیچ محبوبی و جز رسیدن بفیض لقای تو هیچ مطلوبی و سوای دست آوردن رضای تو هیچ مرغوبی و بجز بارگاه عز صمدانیت تو هیچ مرهوبی ندارم رباعی توئی که جز تو مرا نیست هیچ محبوبی ٭ کجاست غیر تو در کاینات مطلوبی ٭ اگر بجاده دهر مبتلا گردم ٭ بجز پناه توام نیست هیچ مرهوبی سُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ فَاِنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ مَحْبُوْبًا لِکُلِّ شَیْئٍ وَلَمْ تَکُنْ غَیْرُکَ مِنْ مَحْبُوْبٍ وَلَا دُوْنَکَ

مِنْ مَطْلُوبٍ وَلَا مِثْلُكَ مِنْ مَرْغُوبٍ وَلَا شِبْهُكَ مِنْ مَرْهُوبٍ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْمُهَيْمِنُ الْمَحْبُوبُ

الهی توئی مقصود و مراد من و توئی محمود فؤاد من و جز رضای تو نیست در نهاد من پس برس بفریاد من و بده از خود داد من

نظم

از نگاهی خاطرم را شاد کن ⁂ وز پناهی از غمم آزاد کن
از عطایت از ره احسان و فضل ⁂ چون خرابم کرده آباد کن

الهی گذارش احوال دوستانت عجب جان فرساست و یاد تفصیل ابتلای ایشان چه قدر محنت افزا

مثنوی

آن حبیبان تو اندر کربلا ⁂ گر ز غمت گشتند غرق ابتلا
از دیار و خانمان آواره‌ها ⁂ وز غم عشقت همه بیچاره‌ها
در زمین نینوا گریان همه ⁂ سینه‌ها شان از غمت بریان همه
آن سران و سروران عالمین ⁂ والهان عشق حق یعنی حسین
آن حسین تشنهٔ جام وصال ⁂ آنکه شد محو جمال ذو الجلال
در هوای عشق حق از جان گذشت ⁂ وز علی اکبر شه جانان گذشت
داستان عشق آتشه در جهان ⁂ شورشی انداخت در کون و مکان

کشور

کشور هستی همه در وای او ⁂ هر دو عالم بیخود و شیدای او
اید و صد چون من فدای شور او ⁂ وان نواهای بدیع سور او
از نواهائی که زد در نینوا ⁂ خویش بیرون آمد ز هر کس بینوا
آن یکی در گفتگویش رام شد ⁂ وان یکی بی صبر و بی آرام شد
آن یکی بیخود شدی در یاریش ⁂ وان یکی کوشیدی اندر خواریش
آن یکی سر دادی اندر راه او ⁂ وان دگر آتش زدی خرگاه او
آن یکی بر حال او بگریستی ⁂ وان دگر گفتی که این خود کیستی
آن یکی بستی برویش آب را ⁂ وان دگر مانع شد از وی خواب را
آن یکی گفتی که این خود خارجی است ⁂ وان دگر کاین قرة العین نبی است
آن یکی گفتا غریب و بیکس است ⁂ وان دگر گفتا که عالم را کس است
آن یکی خنجر زدی بر حنجرش ⁂ وان دگر کشتی علی اکبرش
شد قیامت از نوایش آشکار ⁂ نوریان با ناریان هر دو بکار
نوریان در کار با عزم آمدند ⁂ ناریان هم بر سر رزم آمدند
تو نگوئی این فغان و ماجرا ⁂ منحصر بوده است اندر نینوا
ماجرای اهل جنت با جحیم ⁂ اینچنین بوده است از عهد قدیم

دشمنی ناریان با اهل نور　　اینچنین خواهد شدن تا نفخ صور

مناجات ثالثه عشر ۱۳

الهی حمد شایسته بیرون از حساب و سپاس پیوسته معرّی از شایبهٔ ارتیاب بایستهٔ جناب اقدس تست که ربّ الارباب و مالک رقاب و مسبّب اسبابی هرچه هست در ملک و ملکوت بلکه از ذرّهٔ ادنای ناسوت تا ذرّهٔ اعلای لاهوت همه از تو بتو و بسوی تو اند و جملگی در کارخانهٔ صنع تو آثار رحمت تو و بآئین حکمت تو در کار تو اند بیت همه اجزاء عالم شوقمندت خوشا آن دل که باشد در کمندت دل صافی که شد ژولیده در عشق مبارک عاشقان سربلندت سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اَنْتَ الَّذِي بِيَدِكَ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَفِي قَبْضَتِكَ مِلاكُ الْاَمْرِ فِي الْجَبَرُوتِ وَاللَّاهُوتِ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الهی توئی که آسمانها را بجای پدران و زمینها را بمنزلهٔ مادران در همین پیوستی و علاقهٔ ارتباط و ازدواج بحکمت کامله ات در میان آنها بهم بستی تا از امتزاج و ارتباطشان موالید ثلثه زاید و

در تمام کشور آفرینش بنفس از اهل بینش پرورش یابد تا در کمین گرانبهای کنز مخفی تو که علت غائی جملهٔ آفرینش جز او هیچ نیست در هیکل او جلوهٔ ظهور پذیرد فسبحانک سبحانک مَا اَعْظَمَ شَانُكَ وَجَلَّ جَلالُكَ وَعَظُمَتْ حِكْمَتُكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّومُ نظم هفت آبا را چه خوش فرمشتی

چار ارکان در میان بنداشتی　　کوهر مقصود خود برداشتی
از میان جمله کون و مکان　　الهی من آن مسکین بنده ام

که بصهبای عشق تو آکنده ام و از توفر عطایای تو شرمنده و بالطاف پاینده ات نازنده پس بمزید خجلت و تشویر عذر ما را بپذیر و بعفو بیکران خود چندان بر ما مگیر که از جملهٔ بندگان تخفیف و شرمندگان ضعیف تو ایم بیت ما بندهٔ ضعیف و توئی خالق لطیف بر رحمی تو ای لطیف بر این بندهٔ ضعیف الهی توئی مقصود و منای من و توئی سید و آقای من و توئی معبود و منتهای من و توئی که ذکر تو مایهٔ حیات منست و پرتو نور تو بدرقهٔ طریق نجات من پس زندگی ما را بدوام اثر

ذکر خود پاینده و مهر تو انوار قدست را بر ساحت دل ما جاودان تابنده دار تا از دیدار تو بی نصیب و از بساط قرب تو در شکیب نمانیم و مانند شولیدگان عشقت در طریق رضایت ناشکیب آئیم و بر تمام ماسوی آستین بی نیازی افشانیم مثنوی

همچو آن آزادگان نینوا — آن سرافرازان از عشق خدا
آن عزیزان خدا در هفت فرش — قدرشان بگذشته از کرسی و عرش
عرش و کرسی بارگاه بزمشان — عرشیان حیران همه از رزمشان
جمله از عشق خدا آشفته حال — هر یکی دلخوش با امید وصال
خاصه آن عباس شیر شرزه غاب — آنکه حسنش طعنه زد بر آفتاب
در حریم انس شاه دین حسین — سرفرازی یافت اندر نشأتین
گرچه بد شه را برادر در نسب — لیک پس تر بنده در پاس ادب
در هوای نصرت شه در نبرد — از دو دست و جان خود غفلت نکرد
ای دو صد چون من فدای همتش — وان دلیریهای وقت نصرتش
آه از آن وقتی که اندر نینوا — هر دو دستش گشته از پیکر جدا
دستها افتاده در میدان کین — باز میکوشید در یاری دین

چونکه رفت از پیکرش تمکین زین — سرنگون افتاد بر روی زمین
پس ندای یا اخا ابراز کرد — شاه را از آن ندا آواز کرد
چونکه آوازش بگوش شه رسید — شه ز غم بیخود شد و ناله کشید

مناجات رابعه عشر ۱۴

الهی حمد و سپاس معرّی از هر آلایشی و نیایش بیقیاس محلّی بهر آرایشی شایسته بارگاه اقدس ازلیّت تست که لم یزل مقدّس بوده از هر کیفیّت و کدورتی ولا یزال منزّه است و خواهد بود از هر نمود و ادراکی و نمایشی لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ نظم

در حریم کنه ذاتت هیچکس را راه نیست — وز نوای لجّت ذاتت هیچکس آگاه نیست
هرکه پندارد که برخوردار از این سر گشته است — در همه عالم چو او بیدانش و گمراه نیست
اِعْتِصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِکَ — عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِکَ
تُبْ عَلَیْنَا فَإِنَّنَا بَشَرٌ — مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ

الهی تویی که مبداء آفرینش هر شیئی را نور مشیّت خود کردی چنانکه عود هر چیز را نیز بوی مقرر داشتی چه ذات مقدّس تو لم یزل ممتنع

و والاتر بوده از اینکه مبدأ شیٔ شود چنانکه لایزال در علو ارتفاع
مجد از لاانیت خود بالاتر از آن است که عود شیٔ بسوی او تواند
شد سُبحانَکَ سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَم تَزَل
کُنتَ مُمتَنِعاً مِن اَن یُدرِکَکَ شَیءٌ اَو یَقتَرِنَکَ شَیءٌ اَو
اَو یَقرُبَکَ شَیءٌ اَو یَبعُدَکَ شَیءٌ اَو تَوَلَّدَ مِنکَ شَیءٌ اَو
تَوَلَّدَکَ شَیءٌ اَو یُشابِهَکَ شَیءٌ اَو یُماثِلَکَ شَیءٌ وَلا
تَزالُ تَکونُ بِمِثلِ ما قَد کُنتَ مِن قَبلُ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ المُقَدَّسُ المُتَنَزِّهُ
القُدُّوسُ المَنیعُ الهی توئی آن شایسته هستی که در بارگاه قدس
خود از ذکر هر مقالی و گذارش هر وصف حالی اقدس استی
و علاقه هر ربط و نسبی را در میان خود و ماسوای خود گسستی
و راه هر شیٔ را بسوی خود یکباره محکم ببستی هیچکس را نشناخت
کینونیت تو هیچ دستی نباشد آنکه گشودی دست جود و کرمت خود را به
ابداع گوهر خانه خیر خود تا هستی شایسته و دارا و نمود از
شئونات تو باشد و لم یزل و لایزال نقطه دایره کشور هستی
و یگانه و بی همتا بود و در اکوار و ادوار بشمار در هر عصری و بطوری

دیگر و در هر قرنی بصورتی دیگر جلوه ظهور نماید تا خلق ز شناخت
تو یکباره محروم نمانند نظم

رو بهر آئینه آرد جان در او پیدا شود
صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من

الهی توئی که بیافریدی مرا
بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس تربیت
کردی مرا بربوبیت خود پس نگه داشتی مرا بجانب خود پس
عفو کردی از من بعطوفت خود پس راه نمودی بسوی خود پس
بجذبه کشیدی مرا بکوی خود پس ریختی بکام من از سبوی خود
پس رساندی مرا بآرزوی خود در رحمت بخشیدی مرا بگفتگوی
خود تا آشفته جمال و سرگشته آیات جلال تو گشتم و یاد ذوق
حلاوت محبت تو جز کوشش در راه رضای تو هیچ نخواهم منتهی

همچو آن سرگشتگان نینوا
وان ز خود بگذشتگان بی نوا
آن عشیقان خداوند جلیل
که شدندی بی‌جهانی را دلیل
رهبران خلق تا یوم نشور
مقتدایان جهان تا نفخ صور
آن عزیزان خدا در نشأتین
یاوران شاه مظلومان حسین
آن حسین بیکس اندر نینوا
که نشد یکس از برای ماسوی

جملهٔ کون و مکان شیدای او | کشور هستی همه در وای او
چون ز شور عشق حق سرمست شد | در زمین نینوا پابست شد
از برای بزم وصل شاه فرد | نینوا را غیرت فردوس کرد
رشک فردوس برین شد نینوا | روز عاشورا که شه شد در نوا
ز نوای شاه مظلومان حسین | شورشی افتاد اندر خافقین
پس از اول گفت با اهل حرم | آن عزیزان اسیر محترم
که شما پرده‌نشینان منید | بعد قتل من اسیران منید
جملگی از خانمان آواره‌اید | در دیار بی‌کسی بیچاره‌اید
بیکسانید اندرین دشت بلا | دستگیر دشمنان در کربلا
گرچه خود آزید زین بیچارگی | وین گرفتاری و این آوارگی
لیک چون اینجمله از حکم قضاست | خوشدلم از جمله چون شاهم رضاست
خوشدلم از رنج خویش و درد خویش | بهر خوشنودی شاه فرد خویش
چون مرا امروز روز وصل اوست | خوشدلم گر بر کنند از مغز پوست
شور عشق حق چنانم بر سر است | که نه یادم از پسر نی خواهر است
پس تو ای زینب مرا غمخوار باش | در دیار غربتم دلدار باش

بر سر طفلان من چون مادران | روز و شب باید که باشی مهربان
چون تن بی‌سر بدیدی از قضا | یا که بر نوک سنان شد از قضا
زینبا ای خواهر غمخوار من | ای طبیب این دل افگار من
از جزع هائی که گشته در زمان | در مصیبتها همه رسم زنان
کین همه مبغوض داور من است | پیش دشمن ننگ و هم عار منست
لیک با صبر و شکیب بی‌شمار | گریه کن بر من چو باران بهار

مناجات خامسه عشر اص

الهی حمد متلامع شعشعانی و ثنای متساطع صعصعانی برازندهٔ بارگاه اقدس صمدانی نیست که قدسانی و لم یزل و لایزال از هر ذکر و مقالی نزهان و از هر وصف حالی سبحان فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذِیْ قُلْتَ فِیْ حَقِّکَ سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ چه توئی آنکه لم یزل و لایزال ادراک نکرده است کینونیت ترا هیچ شیئ و نشناخته است جوهریهٔ ترا هیچ شیئ بهویهٔ تو هیچ شیئ و قرین نشده است بذات تو هیچ شیئ و متحد نشده است با تو هیچ شیئ و واقع نشده است در ظل تو هیچ شیئ پس کیست و کجاست

انکه تواند گفت که تو بر چه صفتی و چلیتی و چگونه یا واقع سازد بتو اشاره
یا اقامه کند بر تو اماره یا نشان دهد ترا بمناره سُبحانَكَ
سُبحانَكَ اَنتَ الَّذى لا يُعلَمُ كَيفَ اَنتَ اِلّا اَنتَ وَ اَنتَ
اَنتَ الفَردُ المُتعالُ القَديمُ بيت

خس اگر سیر ته دریا کند	کس تواند ذات تو پیدا کند

الهی توئی که معروفی و موصوفی بصفات و از برای تست اسما
حسنی و امثال علیا لاکن همه صفات صفت فعل تواند و همه اسما
سمت تو مشیت تو که اولین ابداع و آخرین اختراع تست
و هستی شایسته بجز او نیست و شناخت او شناخت تو و پرستش
تو پرستش اوست و مبداء هر شیئ از و و عود هر شیئ بسوی وی است
و هر چه هست همه اسم او و پرتوی از شئونات اوست نظم
انکس است اهل بشارت که اشارت داند ❊ نکتها هست بسی
محرم اسرار کجاست ❊ الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو که مهتدی
شدم بدلیل تو و مقتدی شدم بسبیل تو پس مرتضی شدم بذکر جلیل
تو پس مرتجی شدم بنور نبیل تو پس گرفتی مرا بدست عنایت خود

پس عفو کردی از من برحمت خود پس نواختی مرا بلطوفت خود
پس شرح کردی سینه مرا بذکر خود پس جلا دادی فؤاد مرا بنور
خود پس امیدوار کردی مرا بظهور خود فسبحانك سبحانك ما
اَعظَمَ شَأنَكَ وَ جَلَّ جَلالُكَ وَ مَنِ الَّذى كانَ اَقدَمُ مِنّا
وَ اَعظَمُ اِحسانًا وَ اَكبَرُ مَوهِبَةً وَ اَعَمُّ نِعمَةً وَ اَتَمُّ كَرامَتًا مِنكَ يا رَبِّ عَلى
الهی نیازم بدرگاه بی نیازت خاکساری بارگاه قدس
مقربان درگاه انس تست که در ملک و ملکوت عدیل و

نظیر ندارند مثنوی	آن جلیلان بساط قدس تو
بی عدیلان در مقام انس تو	پادشاهان بر مقام اسوی
که همه هستند با مجد و بها	در مقامی جملگی آیات تو
در مقامی جمله محو و مات تو	در مقامی گنج مستور تو اند
در مقامی هیچ گنجور تو اند	در مقامی فعل و گاهی فاعل اند
گاه معقولند و که خود عاقلند	ساقی اند آنجا که یک میخواره
وجه تو آنجا که یک نظاره نیست	در مقامی معنی ذات تو اند
در مقامی نجت و هم بات تو اند	چاره ده در یتیم بی مثال

جملگی انوار قدس ذو الجلال
هشت جنت شمهٔ از نور شان

گاه نجم و گاه خود نور خدا
وآن همه نور و بهای فخر شان

نحو دو آواره از شهر و دیار
تا که آمد خود بسوی نینوا

حتم شد از حق که خود گردد شهید
شبل زهرا شاه مظلومان حسین

در هوای کوی تو شیدا و مست
تا کند از جان بعهد خود وفا

از برای امتثال امر یار
جمله را آوردی اندر انجمن

دشت و با مونس ز خونها غا نه داد
دور هم بنشسته در وادی ملول

جمله گریان از بیا هوی سپاه

هر دو عالم پرتوی از نور شان
گاه ذکر ند و گهی نور خدا

اید و صد چون من فدای ذکر شان
خاصه آن نوری که شد از عشق یار

صد تقو ز و خود بجمله ما سوی
چون براه عشق حق آمد وحید

قرة العین شه بدر و حنین
الحسینی کامد از عهد الست

عاشقانه آمد اندر نینوا
پس کمر بستی ز جان و دل بکار

هرچه او را بودی از فرزند و زن
نینوا را خوش طرازی تازه داد

یکطرف پرده نشینان بتول
یکطرف اطفال خوردی کناه
یکطرف اصحاب و یاران نبی

جملگی حیران ازین رمز خفی
ایستاده بهر قربانی شاه

عاشق حق شاه مظلومان حسین
که نه یاد اکبر و نه اصغر ست

جمله را دادی بقربانی شاه
همچو سر مشق تو باشد کار شاه

تا که آید دولت و صلبت بدست

یکطرف شهزادگان همچو ماه
در میان جمله شاه عالمین

آنچنانش شور جانان بر سر است
صد چو اکبر کردی ادرا چو ماه

پس تو ای دل گر سری داری براه
در ره حق بگذر از بالا و پست

دولت دیدار آن یزدان فرد

کس نیاید جز یکی فرزانه مرد

مناجات سادس و عشر خواص

الهی حمد و ستایش پایندهٔ شایان و سپاس و نیایش بی پایان نمایان شایستهٔ ساحت بارگاه اقدس تست که سبحانی و لم یزل و لا یزال یگانهٔ ذات ازلیت خود از هر ذکر و مقالی قدسیان و از هر وصف حالی زبان اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ الَّذِیْ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ فِیْ عُلُوِّ مَجْدِ اَزَلِیَّتِكَ فَوْقَ كُلِّ شَیْءٍ وَ السُّبُلُ اِلَیْكَ مَسْدُوْدَةٌ مَسْدُوْدَةٌ وَلَا تَزَالُ تَكُوْنُ فِیْ قُدْسِ بَهَاءِ اَحَدِیَّتِكَ

اعلی من کل شیء والطرق الیک مقطوعة

مقطوعة نظم	توئی که نیست کسی را بعرش کنهت راه
مگر بگفتن ان لا اله الا الله	گذارش از نیست کجا و عالم امکان
گدای عور کجا ره برد بحجره شاه	توئی که لم یزل مقدس بوده از

اینکه از برای تو ظهوری یا بطونی باشد ولا یزال منزه هستی
و خواهی بود از اینکه از برای تو کیفیتی یا گذارشی یا خفائی یا پیدائی یا
یا صفائی یا آلایشی بوده چه اینها همه از صفات ممکنات است
و توئی شایسته هستی و واجب الوجودی که لم تزل و لاتزال
مقدس بوده و هستی از جمله صفات ماسوای خود الهی توئی که
چون راه شناخت کینونیت خود را بر روی هر پستی و بلندی
بستی و علاقه ربط و نسبت را در میان خود و هر شیئی گسستی پس
بجنبش دریای کرمت گشودی درهای فیضهای بیکران و مکنون
گنجهای عطاهای بی پایان خود را باختراع نور مشیت خود که گوهر
خاص تو باشد و چنانکه توئی شایسته هستی او هستی شایسته تو
بجای تو باشد در همه شئونات تو تا خلق یکباره از عطاها و فیضهای

تو محروم و بی بهره نمانند فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک
و جل جلالک و ابهی جمالک و کبر کبریائک و اعم نعمک و آ
لائک و بلغت حکمتک و وسعت رحمتک انک انت

العزیز المهیمن القیوم نظم	توئی که راه بسوی تو بسته است بسی
ولی عطای تو بگرفته هر بلند و پستی	عطا و جود که آید ز دست هر جائی
زکان جود تو نبود مگر بقدر خسی	الهی توئی که دلالت کردی

مرا بنور مشیت خود و هدایت نمودی مرا بذکر آیات احدیت
خود و براهم آوردی از جذبه محبت خود و آگاهم ساختی از گذارش
تجلیات و ظهورات خود و بینایم کردی از برای تماشای پرتو
حسن و جمال خود و توانائیم دادی از برای دیدن آیات جلال
خود و تمکینم بخشودی از برای پذیرفتن شئونات کمال خود و بخود
گرویدی بنمایش دلالت استقلال خود تا واله و سرگشته شدم از گذارش
عطایا و نوال تو فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک و عم
نوالک و کبر شأنک و جم افضالک لا اله الا
انت المنان ذو الفضل العظیم الهی من آن ذلیل بنده توام

که از عطای جزیل تو شرمنده و بذکر تو نازنده و بنور تو آکنده ایم پس ما را بمنت قدیم خود و احسان عظیم خود ذکر خود را در دل ما پاینده و نور خود را بر سینهٔ ما تابنده دار تا بمنهج برگزیدگان قدمت بر صراط قویم تو مستقیم بمانیم و بموافقت ایشان جان خود را در طریق رضای تو در بازیم

مثنوی

همچو انشاهان بامجد و بها

که گزیدیشان ز جمله ما سوی / جملگی خود نور گوهرخای تو
هر یکی چون نامهای بی همتای تو / در مقامی آیت عظمای تو
در مقامی واله و شیدای تو / چونکه از عهد ازل پاک آمدند
گاه مشهود تو که شاهد شدند / گاه محمود تو که حامد شدند
گاه مفعولند و گاهی فعل تو / گاه معقول و گهی خود عقل تو
گاه ذکر و گاه مذکور تواند / گاه خود چون پرتو نور تواند
جاروه نور منیر بمثال / که همه افتاده از کثرت زحال
ذکر تو در فطرت پاکان راه / کیمیای جان بود بی اشتباه
ذکر اول کز ازل آمد پدید / همچو ذکری در دو عالم کس ندید
نورشان پرتو زده در خافقین / ذکرشان شد عالمی از زیب و زین

ای فدای ذکرشان گیسوی من / پر شده از نورشان کانون من
خاصه آن نوری که گشتی از ستم / در بدر از خانمان با صد الم
آنکه گفتیش آن شه بدر و حنین / آن حسین است از من و من از حسین
آن حسین بیخود و شیدای یار / آنکه از عشق خدا شد بیقرار
بینوا را پر نوا از شور کرد / آنزمان کان شه وداع پور کرد
بعد قربانی آن شهزاد گان / شاه چون شد جانب میدان روان
یادش آمد از شه دنیا و دین / آن امام خلق زین العابدین
پس عنان تاب آمد آن شه از نبرد / از برای دیدن بیمار فرد
تا کند او را وداع آخرین / آتش افروز دلهای حزین
یا سپارد خود امامت را بوی / یا سفارش آورد در باب حی
چونکه شه آمد ببالینش ز دور / گوئیا پیوسته شد نوری بنور
پس گشود آغوش و بازآوردمش / تا کند شهزاده را در جای خویش
شاهزاده چون گشودی چشم را / پس بدید آن پیکر پر خشم را
با تن رنجور و آن حال فکار / پیش شه شد همچو باران اشکبار
شاه از آن گریه بسی غمناک شد / ناله اش تا هفتمین افلاک شد

مناجات سابعه عشر ۱۷ ص

الهی حمد مطرز الطراز از توحید و سپاس معزز الطراز از تجرید و تفرید برازند
ساحت بارگاه دیمومیت تست که داد آفریدی و لم یزل
ولا یزال در علو مجد ازلیت خود وحید و در سمو عز کینونیت خود فریدی
توئی که علم تو احاطه کرده است بهر شیئ و لا یحیط بل علمک شیئ و توئی
که غالب شده است قدرت تو بر هر شیئ و لا یغلبک شیئ
و توئی که غلبه کرده است سلطنت تو بر هر شیئ و لا یتسلط
علیک شیئ و توئی که فرو گرفته است حکمت تو هر شیئ را
وَلا یَطَّلِعُ عَلیٰ تَمامِ حِکْمَتِكَ شَیْئٌ وَلا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ

اَلْعَزِیزُ الْمُنْفَرِدُ الَّذِی هُوَ مِنْ نَظْم	توئی که نیست کسی را ببارگاه تو راهی
چه شخص غافل نادان چه شخص آگاهی	تمام خلق گدایان درگه کرمت
تو بحر جودی بر جملگی شهنشاهی	الهی توئی که قدیم است منّ تو

وعظیم است احسان تو و عمیم است فضل و امتنان تو
پس چه غم اگر فرو رفته ام در دریای نافرمانی و عصیان تو مشعر
اِلٰهِی لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِیئَتِی فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَاَوْسَعُ

رباعی هرچند که ما گناهکاریم همه	وز کردهٔ خویش شرمساریم همه
چون فیض تو عام است بهر جا کرمم	از رحمت تو امیدواریم همه

الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو که مهتدی شدم بدلیل تو و مرتضی شدم بذکر
جلیل تو و منجلی شدم بنور نبیل تو و دیگر و شدم بسبیل تو پس منجذب
شدم بصورت جمیل تو پس بهره بردم از فیضهای خاصه
بعدیل تو پس گرفتی مرا بدست عنایت خود پس سپردی مرا
بدست حمایت خود پس پرورش دادی مرا بنظرات کرامت
خود پس آزمودی مرا بصدمات اهل شقاوت خود پس شکیبائی
دادی مرا بنظرات عطوفت خود پس افروختی در دل من آتش
محبت خود تا سوخت همه آرزو و آمال مرا و فرو ریخت همه وزر
و وبال مرا و درهم شکست همه پر و بال مرا تا شیدای تو
شدم و در همه حال و همه شان در جستجوی رضای تو و در اشتیاق

لقای تو مثنوی	همچو نوران دیار کربلا
آن خریداران بازار بلا	الغرض زانی که از عهد الست
کشته اند از جام صهبای تو مست	در هوای عشق تو شیدا همه

دریابان عمت درواهمه	مقتدایان زمان در خافقین
یاوران شاه دین یعنی حسین	آن حسین بیخود از عشق خدا
که تفوز د بر تمام ماسوی	آنکه گفتیش آن شه بدر و حنین
انحسین ست از من و من از حسین	آن حسین تشنهٔ دیدار یار
که شدی آوارهٔ شهر و دیار	بر سر عشق خدا از جان گذشت
از علی اصغر شه طفلان گذشت	چون بدشت نینوا منزل گزید
نینوا از خجلتش بر خود طپید	خاصه آنوقتی که دید آنشاه را
زد به پستی خیمه و خرگاه را	گفت زینب دختر میر عرب
کاین بشارت راند انستم سبب	شاه گفت ای خواهر غمخوار من
وی انیس و مونس و دلدار من	اندرین رمزی بزرگی مضمر است
که بیانش جان کداز خواهر است	گوئیا حکمت درین فرمان شاه
رحم بوده بر زنان بی پناه	یا که چون روز وصال آمد بدست
عاشقان سرگشته و شیدا و مست	یک بیک خود روبقربانگه روند
بیخود و سرگشته و واله روند	یکیک از شهزادگان همچو ماه
جمله قربانی شوند از بهر شاه	یا که شه آید ببزم وصل یار

با هزاران زخم بیرون از شمار	این زنان و خواهران بی پناه
بیخبر باشند خود از قتلگاه	زنده باشند از برای نهب و بهر
ورنه کی زنده رسیدندی بعصر	هیچ ما در میتوانند زنده بود
که جوانش را ببیند سر نبود	گرنه زنده زیستندی این زنان
کی شدندی خود اسیر کوفیان	گرنه گشتندی اسیر اشقیا

کی حسین کردی بعهد خود وفا

مناجات ثامنة عشر ۱۸ اص

الٰهی حمد و سپاس نامتناهی و نیایش افزون از قیاس از اهل دانش و آگاهی شایستهٔ بارگاه قدس احدیت تست که پادشاهی و لم یزل و لایزال حکمی ماسوی را پناه و هر با شاه وگدائی را امیدگاه. فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اِذْ اَنْتَ اَنْتَ الَّذِیْ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ غَنِیًّا عَنْ کُلِّ شَیْءٍ وَلَا تَزَالُ تَکُوْنُ عَلِیًّا فَوْقَ کُلِّ شَیْءٍ وَاَنَّکَ اَنْتَ السُّلْطَانُ الْقَدِیْمُ الْمُهَیْمِنُ الْقَیُّوْمُ نظم

توئی که نیست بجز در که تو هیچ پناه	چه بر تمامی هر هست و نیست حاکم و شاه
کجا روو ز درت از سر نیاز و گدائی	مگر که بیخودی بی کمال و گمراهی

الهی توئی که قدیم است من تو و عظیم است فضل تو و قویم است
حکم تو و مستقیم است امر تو و احاطه کرده است علم تو بر هر شیئ
و غالب شده است قدرت تو بر هر شیئ و فرو گرفته است
آیات عظمت و جلال تو هر شیئ را و پرتو انداخته است انوار جمال
تو بر هر شیئ

نظم

توئی که فضل تو برگزیده است امکان را	
فروغ حسن تو بگرفته کشور جان را	کجاست زنده دلی تا که خوش نشان دهمش

فروغ حسن ترا و کمال احسان را فسبحانک سبحانک فانک انت
الذی غلبت قدرتک علی کل شیئ واحاطت سلطنتک
بکل شیئ وظهرت آیات عظمتک فی کل شیئ ولمعت طلعة
ازلیتک فی کل شیئ وانک انت الفضّال ذو المنّ القدیم
الهی توئی که آفریدی خلق را با کمال بی نیازی نه از برای غرضی که راجع
بتو شود چه توئی که لم یزل ولا یزال غنی و بی نیاز بوده از جملگی
ما سوای خود نه از پرستش مطیعان بتو نفعی رسد و نه از نا
سپاسی عاصیان زیانی بپارگاه صمدانیت عاید گردد پس
آفرینش تو نیست مگر از جنبش دریای جود و بخشش تو تا هر یک

در حدّ خود از موائد فیوضات بی نهایات تو فایده های جاودانی
برگزیده و تجلیات انوار طلعت احدیت تو بهره ی زندگانی از
سر گیرند پس وای بر آشنائی که بآلایش اعراض نفسانیه از دانش
مقصود از آفرینش خود محجوب افتاده یکباره از طریق رضای

تو منحرف و منکوب بیرون قدم — نظم	توئی که کشور هستی ز جود بخشش تست
بهر چه منگرم جملگی نمایش تست	اگر کسی بمقامی رسید و آدم شد
همین هم از مدد لطف و از کشش تست	الهی مستم آن نیستی که هستم کردی

بفضل خود پس پابستم کردی در عهد الست خود پس پرورشم دادی
بدست خود پس سرگشته ام کردی چون شیدائیان سرمست
خود پس بهوشم آوردی بذکر خود پس مدهوشم نمودی بلمعات
نور خود پس زنده ام کردی بتجلیات انوار قدس خود پس رهنمایم
نمودی بسوی خود پس آگاهیم بخشودی از جام جام سرکوی خود
پس رسانیدی مرا بآرزوی خود تا از خود و هستی خود گذشته در
طریق رضایت بجان و دل خویش بکوشم و از ملامت و
شماتت دشمن هیچ باک ندارم شنوی همچو آن شاهان اقلیم رضا

آتش افروزان با عهد و وفا	آن بزرگان حجازی کز ازل
پاک کردیشان ز هر جرم و زلل	عرشیان از قدرشان حیران همه
قدسیان از نفسشان قدسان همه	در مقامی اولین ذکر تواند
در مقامی نور چون فجر تواند	در مقامی وجه که دست تواند
در مقامی جمله سرمست تواند	چارده نورند از عهد قدیم
که همه هستند چون در یتیم	در مقامی نور گوهرهای تو
هر یکی چون گوهر یکتای تو	ذکر اول اولین ابداعشان
روح اعظم پرتو اشیاعشان	جان صد چون من فدای قدرشان
و آنهمه عز و بهای فخرشان	نور رخ هم و نور فجر از نورشان
هفت ایوان خرگهی از سورشان	خاصه آن نور جهان افروزشان
که شدی ظاهر چو چتر روزشان	از برای رفع ظلمت از جهان
آستین زد بر همه کون و مکان	در هوای عشق حق بیچاره وار
از وطن بیرون شدی آواره وار	تا که رو بر نینوا شد ره سپار
از برای امتثال امر یار	چونکه حق در عشق خود دیدش وحید
در قضا آورد و کرد و شهید	شبل زهرا سبط شاه عالمین

نور چشم مرتضی یعنی حسین	آن حسین بیکس اندر نینوا
که شدی کس از برای ماسوی	ماسوی را شد شفیع از کار خویش
بهر خوشنودی یار و یار خویش	گرنه عشق حق بدی او را بسر
کی بخوشحالی گذشتی از پسر	خواهران و دختران همچو ماه
کی بیاوردی بنزدیک سپاه	آه از احوال زنان آن زمان
چون گشوده دست غارت کوفیان	دختران ماه روی حور وش
با لب عطشان فتاده گرد نعش	یکطرف افتاده نور عینین
شاه دین یعنی علی ابن الحسین	آه از آن وقتی که بیشرمان شام
آتش افروز آمدند اندر خیام	خیمه را جملگی آتش زدند

آتشی بر خرمن عیشش زدند

مناجات تاسعه عشر ۱۹ ص

الهی حمد بیمثل و مانند شاه پسند که شایستهٔ بارگاه خداوندی تست همان حمدی هست که تو بزبان بندهٔ شایستهٔ خود انشا کنی و ثنایش بیغش برومند همان ستایشی هست که تو بلسان ارجمند آنها نمائی چه توئی آنخداوندی که هیچکس را

نظم

بشناخت کنه ذات تو هیچ راه نیست — توئی که جز تو نداند کسی که خود چونی
چو از مدارک و افهام خلق بیرونی — چو نیست مثلت بجهان هیچ مثل و شبه

کسی نگفته بوصف چگونه چونی سبحانك سبحانك فانك انت الذی لن یعرفك شیئ ولن یصفك شیئ ولم یشر الیك شیئ وانت انت المقدس عن ذکر کل شیئ وانك انت المنزه العزیز الحمید الهی توئی که معبود عابدان و محمود حامدانی هر چه هست از عالم آفرینش همه جویای تو اند و بزبان خود در حمد خود بتسبیحکه مانند گویای تو مشغول

هر چه هست از عالم بالا و پست — جملگی از جام صهبای تو مست
هر یکی شیدای وصف کوی تو — جملگی بیخود شده از روی تو
بوی تو جان است و در خلقی نهان — جملگی جویای بوی تو چو بلبل بستان
جمله حق گویند و میجویند حق — لیک با صد حیرت [illegible]
حق پرستی بی دلیل و بدرقه — گمرهی آرد چه کفر و زندقه

پس ما را بر سر راه رضای خود بطریق استقامت بدار و چتر نور خود را که بدرقه سالکان پسندیده است از

ساحت دل ما بردار تا سعی ما در طریق بندگیت نا مشکور نماند الهی من آن ضعیف بنده توام که لایزیل و لایزال شرمنده تو پس بعموم فضل خود عذر ما را بپذیر و از مزید خجلت و تشویر ما چندان ما را بنما فرمانهای زبان غرور و جاهلیت مگیر که بنده ذلیل توایم و پاینده بذکر جمیل تو و آکنده بلمعات نور جلیل تو نیست ما بنده ذلیل و توئی خالق جلیل پس رحمی توئی ما جلیل بر این بنده ذلیل الهی توئی که فضل تو فرو گرفته است هر شیئ را و رحمت تو احاطه کرده است بهر شیئ و حجت تو تمام شده است بر هر شیئ زیرا که خلق کردی خلق را از برای اینکه ترا بشناسند و آنکه ترا پرستش نمایند و این شناختن و پرستیدن کرامتی باشد از تو نسبت بایشان پس آماده و مهیا فرمودی تمام اسباب معرفت و درستی عبادت ایشان را پس پشت گردیم بشومی نفس و اغوای رانده درگاه تو بر تمام اسباب کرامتهای تو و خود را بی بهره و محروم کردیم از عطاها و بخششهای تو پس وای بر ما اگر عفو تو دستگیر ما نشود

پس وای بر ما اگر فضل تو از برای نجات ما بیچارگان گامی چند پیش ننهد رباعی

ما ئیم تهی دست و ستمکار همه ❊ از شومی نفس خویش بدکار همه ❊ درمانده بکار خویش و شرمندهٔ تو ❊ از کردهٔ خویش زار و افکار همه ❊ الهی ما بندگان ذلیل و شرمندگان علیل توئیم که در درگاه قدس جلیل تو شفیع آورده ایم دوستی برگزیدگان مقبل ترا تا ببرکت ایشان از ما عفو کنی و بر ما ببخشائی

شاهنشهان عالم لاهوت تو ❊ سروران کشور ناسوت تو
در مقامی صورت زیبای تو ❊ در مقامی قامت رعنای تو
در مقامی چشم و که دست تواند ❊ گاه مخموران سرمست تواند
گاه در حد معانی که بیان ❊ گاه در غیبی که باشد بی نشان
گاه عرش و گاه کرسی گاه فرش ❊ گاه بگذشتند از کرسی و عرش
گاه ذات و گاه نفس قائم اند ❊ لم یزل از ما سوایت صائم اند
چارده نوراند اندر سور تو ❊ جملگی محو جمال نور تو
در مقامی ذکر اعلای تواند ❊ در مقامی نور کبریای تواند
عالمی در ولوله از ذکرشان ❊ کشوری واله ز نور فکرشان

گر نبودی ذکرشان اندر میان ❊ کی رهیده بندی ز ظلمت امتان
ذکرشان خوش فارق آمد در جهان ❊ در حق زیبا و زشت مردمان
گر فروغ نورشان نامد دلیل ❊ کی توانستی بحق باید سبیل
خاصه آن نوری که شد از عشق حق ❊ آستین افشان بجمله ما خلق
از سمائی که دید از اشقیا ❊ بنجود آمد رو بسوی نینوا
گوشوار عرش اندر عالمین ❊ نور یزدان شاه مظلومان حسین
الخمسین تشنهٔ دیدار دوست ❊ که بدی چون مغز و عالم جمله پوست
در هوای عشقبازی با خدا ❊ چون فرود آمد بدشت نینوا
نینوا را خوش نوا از شور کرد ❊ دشت او را پر نوا از نور کرد
آنچنانش شور حق بر سر گرفت ❊ کز نفس خود ساز صد محشر گرفت
نوجوانان مجازی همچو ماه ❊ ایستاده بهر قربانی شاه
نوخطان سرو قد بی مثال ❊ جملگی انصار شاه ذوالجلال
در زمین نینوا شاد آمدند ❊ از برای رفع بیداد آمدند
جمله هفتاد و دو تن چون شیر مست ❊ در وفای عهد و میثاق الست
در حضور شه چو لالان آمدند ❊ بهر اثبات چون دلیلان آمدند

هر یکی استاده با عزم نبرد / بهر سربازی برای شاه فرد

یک بیک بعد از حصول اذن شاه / جان بکف بگرفته رو در قتلگاه

نینوا از خونشان گلزار شد / سرو قد گلرخان گلنار شد

نینوا شد رشک خلد برین / آنزمان کافتاد اکبر بر زمین

چونکه شهزاده فتاد از روی زین / نینوا بر خود طپیدی شد غمین

پس ندای یا ابه برداشت زود / تا که آید شه ببالینش فرود

شاه مظلومان چو بشنید این ندا / خود برفت از هوش و پا آمد بجا

پس شتابان بر سر شهزاده رفت / پیش از آنکه رود کارش ز دست

آه از آن وقتی که شه از ره رسید / نوجوانش را بخون آغشته دید

مناجات عشرین ۲۰ ص

الهی حمد بیحد شایسته درگاه تو و سپاس بیحد و عدد دانسته و آگاه برازنده بارگاه عز صمدانیت نیست که پادشاهی باهی لم یزل و لایزال جملگی ما سوی را امیدگاه نظم

توئی که بر همه عالم خبیر و آگاهی / کسی نبرد و بدرگاهی که نه تو راهی

یگانه بخدائی و نیست مانندت / ملیک امری و بر عالمی شهنشاهی

الهی توئی که یگانه بذات خود و یکتائی بصفات خود و بی همتائی در افعال خود و توئی آن شایسته هستی که در شایستگی پرستش هیچ شریکی و نظیری و عدیلی از برای تو نیست لم یزل در بارگاه قدس ازلیه خود منزه بوده از مماثلت و مشابهت با هر شیئ و لایزال مقدس هستی و خواهی بود از مقارنت و مخالطت با هر شیئ نشناخته هست ترا در بارگاه قدس ازلیه تو هیچ شیئ و ستایش نکرده هست ترا در ساحت انس احدیت تو هیچ شیئ سبحانک سُبْحَانَكَ فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذِی لَمْ تَزَلْ كُنْتَ عَلِيًّا مُتَعَالِيًا فَوْقَ كُلِّ الْمَوْجُودَاتِ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ مَنِيعًا مُمْتَنِعًا فَوْقَ كُلِّ الْمُمْكِنَاتِ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَفَرِّدُ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ الهی توئی حبیب فرد من و توئی طبیب دل پر درد من و توئی باعث اینهمه آه سرد من پس بمژده دیدار خود درد دل ما را دوائی ده و بفروغ پرتو حسن و جمال خود سوزش سینه ما را شفائی بخش که دردهای دل ما را جز تو دوائی و علتهای سینه ما را جز شربت وصال تو شفائی نیست نظم

بعد قربانی هفتاد و دو مرد
خود چو آمد از برای کارزار
با دل پر درد و چشم اشکبار
بیکس و تنها شده در آندیار
بی برادر بی پسر بی غمگسار
پس بتنهائی کنار کارزار
با دل غمدیده و حال فگار
تکیه بر نیزه به آواز بلند
کز سماعش عالمی شد مستمند
همچو سوسن خود زبان را باز کرد
ناله از اهل ناصر آغاز کرد
پس بگفت ای قوم با کفر و عنا
از برای چیست این فریاد و داد
کز برای کشتنم باشد این قتال
با کدگشتیم از تمام ملک ذل
ور بود از بهر دین این ماجرا
دین ز نور ماست در عالم ابیا
آخر ای دنیا پرستان عنود
تا بکی با حق خصومت از جحود
آخر ای کوران بیرحم جهول
خود بیاد آرید از جدم رسول
که بگفت آنشه بدر و حنین
کاین حسین است از من و من از حسین

مناجات احدی و عشرین ۲۱ ص

الهی حمد تو ام ورد زبان است و ذکر تو ام مونس جان و نور تو ام روشنی دیده و روان نظم

تو ئی که حمد تو پیرایهٔ زبان من است

بهاء ذکر تو همه روشنی زجان من است
ضیای حسن تو بگرفته کشور دل را
فروغ نور تو آسایش روان منست
الهی تو ئی آن پادشاه یگانه که

که پیوسته وجاودانه بساط عطاء بخششهای بیکرانهٔ تو پهن است از برای هر آشنا و بیگانه و میدان سیلان آلاء بی نهایت گشاده تر است از اسمانهای هفتگانه و در بساط موهبت تو آماده و مهیاست نصیب هر ناکسی و فرزانه بلکه بهرهٔ هر عاقلی و دیوانه فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ الَّذِي وَسِعَتْ رَحْمَتُكَ كُلَّ شَيْءٍ وَاَحَاطَتْ عِنَايَتُكَ بِكُلِّ شَيْءٍ بِيَدِكَ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَفِي قَبْضَتِكَ مَقَالِيدُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاَنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ نظم

تو ئی که کشور هستی عطاء و بخشش تست
تمام عرض و سما جمله در کشاکش تست
بهر چه مینگرم در تمام عرصهٔ عالم
چو آستین همه بر دست جودی و کشش تست

پس وای بر هوا پرستان دون همت و دون همتان پر نکبت که خود را در پایگاه بهایم فرود آورده از عطاهای جزیل بخششهای نبیل تو که خاصهٔ انسان شایسته مقرر داشتی یکباره خود را

محروم و بی بهره گذاشتند چه این ناکس جماعت از غایت
کوردلی و نهایت جاهلی هیچ خبری از عطاها و بخششهای انسانیه ندارند
و از روی حقا پرست و ستایش و پرستش نادرست خود
آرزویی جز آرمیدن در قصور و با آغوش کشیدن حور و اطعمهٔ
بهشتی منظور ندارند بیت کسی که در نظرش نیست غیر حور و
قصور ٭ کجا رسد بلقای تو در زمان ظهور ٭ پرستشی که بامید حور و
غلمان است ٭ کجا رواست قبولش ز کردگار غیور ٭ الهی گذارش
بدیها و کجرویهای ما را نهایت نیست چنانچه ما را در پیش
شفیعان روز قیامت از غایت روسیاهی و خجلت چشم
شفاعت نیست پس بر بیچارگی و درماندگی ما ضعیفان رحم کن
و از نافرمانیها و لغزشهای ما بندگان بمنن قدیم و احسان عظیم
خود عفو فرما نظم ما بندگان بیکس شرمندهٔ توایم ٭ هرچند ناکسیم
ولی بندهٔ توایم ٭ غیر از در تو هیچ نداریم ملجای ٭ بر ما مگیر چونکه
سر افکندهٔ توایم ٭ الهی توئی آن بی نیازی که عبادت
بندگان بتو هیچ نفعی ندارد چنانچه از معصیت ایشان در ساحت

بارگاه تو هیچ ضرری بتو نمیرسد پس هرچه آماده فرمودی از
برای تعذیب ایشان نیست مگر از روی رحمت واسعهٔ تو
از برای اصلاح ایشان پس چون از راه فضل خود پشیمانی و
شرمندگی بما مرحمت کردی پیش از آنکه بعذاب و نکال تو رسیم
پس کرامت خود را اتمام فرما در حق ما بعفو کردن از تقصیر ما
و توفیق ما را در تدارک آنچه از ما فوت شده از کرامتهای تو
الهی اگر ما بندگان ناسپاس توایم ولی با تهی دستی و افلاس
شفیع آورده ایم بدرگاه تو دوستی و ولای مقربان بارگاه ترا نظم

[illegible]

ای عزیزان تو کز عهد الست ٭ بوده اند از جام صهبای تو مست
سالکان بخشش اندر بندگی ٭ گنج اسرارند و گنجور تو
گاه ذکر و گاه چتر نور تو ٭ در مقامی آیت عظمای تو
در مقامی صورت زیبای تو ٭ در مقامی امر و گاهی آمرند
گاه مستورند و گاهی ظاهرند ٭ در مقامی نور و گاهی خود منیر
گاه چون شاه اند و گاهی خود وزیر ٭ در تمام ملک از بالا و پست
دستشان است فوق کل دست ٭ چارده نورند از عهد قدیم

کرنمود ارنداز دست کریم … بلکه خود دستند وهم جود و نور
تاکی آید این معانی در ظهور … لم یزل خود در رکوع و در سجود
اید و صد جان چو من آشفته … از فروغ نورشان آلفته
خود فدای ذکر آن انوار باد … که جهانی را نشان از داد وداد
گر نبودی ذکر حق اندر جهان … کی فروزان نور میکشتی عیان
خاصه آن نوریکه خود ازحق شده … آن خودی بگذشته و مطلق شده
درهوای عشقبازی با خدا … آستین زد بر تمام ماسوا
از ستمهای کرده اشقیا … خود شدی بیچاره و بی همنوا
از وطن بیرون شد از بیچارگی … لیک خوشدل با همه آوارگی
که خدایش از جهانی برگزید … تاکه شد از عشق حق فرد وحید
چون وحید آمد بعشق حق وحید … حکم یزدان شد که خود گردد شهید
آن شهید نینوا و نور عین … نور یزدان شاه بی [illegible] حسین
الحسینی کز غم ما آسمان … شد شهید از خنجر شمر و سنان
در زمین نینوا آمد بشور … با نوائی چون نوای نفخ صور
هرچه اورا بودی از دلبستگان … جمله را در نینوا کردی عیان

نقد جان با هرچه بود او را عزیز … جمله را بهر نثار آورد تیز
طفلکان خورد سال باهوش … همره آوردی برای العطش
نوخطان سرو قد هاشمی … چون علی اکبر و چون قاسمی
همچو عباسی و عون و جعفری … که نبودی شان بعالم همسری
جمله را آورده بی چون وآه … ازبرای بزم قربانی شاه
دختران فاطمه سرگشته حال … جمله حیران در تماشای قتال
تاکه روز ساز سربازی رسید … جمله را روز سرافرازی رسید
شاه مظلومان بصد آئین شود … درهوای وصل یزدان غیور
یک بیک را اذن داده در نبرد … بهر خوشنودی آن یزدان فرد
تاکه هفتاد و دو تن کشته دید … جمله را در خون خود آغشته دید

مناجات ثانیه و عشرین ۲۲ ص ع

الهی حمد شایگان جاودانی و نیایش خالی از آلایش سرمدانی شایستهٔ بارگاه قدس صمدانی تست که خداوند یزدانی و هر گذارشی قدسیان لم یزل و لایزال در بارگاه قدس ازلیت خود ممتنع بوده از اینکه بشناسد ترا هیچ شیئی یا ادراک کند

ترا هیچ شیٔ ولایزال در مقام مجد احدیت خود مرتفع بوده و هستی از
اینکه بستاید ترا هیچ شیٔ یا وصف کند ترا هیچ شیٔ اذ انک انت
الذی لم تزل کنت علیاً فوق کل شیٔ ولا تزال
تکون بمثل ما قد کنت من قبل وانک انت الفرد

المتعال القدیم نظم — توئی که فعل تو پر کرده است امکان را
گرفته اسم و صفات تو کل اکوان را — ولی بساحت کنه تو ره بکس ندهند
نه از گروه ملایک نه نوع انسان را — الهی توئی که ذات مقدس تو

منزه است از هر صفتی و جوهر کینونیت تو مبری است از هر نعتی ولی
از برای نور مشیت تو که مقام فعل و فاعلیت و مفعولیت است
اسماء و صفات بلانهایه الی ما لا نهایه هست که تمام آنها اسماء
و صفات تست و غیر ترا در آن ساحات ذکری نیست تا مسمی باسمی
یا موصوف بصفتی واقع تواند شد و تمام ظهورات تو و بطونات
تو و اولیه تو و آخریه تو و اسماء عظام تو و صفات
جلال و جمال تو و تجلیات شئونات کمال تو همه در مقام
صورت تحقق می پذیرد بیت آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست فسبحانک سبحانک
لک الاسماء الحسنی الممتنعة والامثال العلیا المرتفعة
لم تزل کنت علیاً متعالیاً فوق کل شیٔ ولا تزال
تکون غنیاً متکافیاً بالکل شیٔ وعن کل شیٔ وانک انت العزیز المهیمن القیوم
الهی توئی که آفریدی طینت ما را لا عن شیٔ بنور مشیت خود پس گل
ما را باب رحمت سرشتی و در ناصیهٔ وجود ما هرچه دانستی نوشتی
پس بدست عنایت خود در زمین دل ما از تخم مهر و محبت خود
هرچه خواستی کشتی و اصل کینونیت ما را بقدر لحظهٔ از لحظات
کرامات خاصهٔ خود بخود نهشتی تا بتائید و تسدید تو فرق نهادیم
زیبای آفرینش ترا از زشت و حرم ترا از کنشت پس در حرم
قدس تو واقع ساختی ما را در مقام انس خود و نواختی ما را بنظرات
قدس خود و گداختی ما را بتجلیات خود و بجذبه کشیدی ما را به
مقامات خود و بیخود کردی ما را بتفضلات خود و بخود آوردی ما را
بتعطفات خود تا لایزال گذشته از دوزخ و بهشت تو محو
آیات جلال تو باشیم مثنوی همچو آن آزادگانی کز ازل ؛

خود منزه کرده ایشان از خلل ‌ ‌ لم یزل خود محو و هم مات ازل
لایزال از اصل آیات تواند ‌ ‌ در مقامی وجه و که عین الله اند
در مقامی هیچ مابین تواند ‌ ‌ چارده نور مدکز عهد قدیم
خود نمودیشان ایشانی ز بس عظیم ‌ ‌ در مقامی حمد و گاهی حامدند
گاه هشتند و گاهی چارمند ‌ ‌ گاه نورند و گهی دیگر تواند
گاه نجم و گاه چون فجر تواند ‌ ‌ گر نیاید ذکرشان در چار بند
کی شدی عالم ز نورت بهره‌مند ‌ ‌ اید و صد چون من فدای نورشان
وان غلام درگه فغفورشان ‌ ‌ خاصه آن نور تو اندر نشاتین
عاشق حق شاه دین یعنی حسین ‌ ‌ آنکه بین بخود از عهد الست
که شدی از جام صهبای تو مست ‌ ‌ صد تفوق زد بر همه کون و مکان
تا که آمد از معانی در بیان ‌ ‌ از برای رفع ظلمت از زمین
بر تمام ماسوی زد آستین ‌ ‌ تا که چون آمد بدشت نینوا
از برای عشقبازی با خدا ‌ ‌ نینوا از مقدمش شادی نمود
آن زمان کاتشنه در آن آمد فرود ‌ ‌ خود نبود آگه ز کار حق نینوا
تا که گردید از غمش با صد نوا ‌ ‌ هیچکس واقف نبود از شور او

وانهمه سوز شب عاشور او ‌ ‌ چون شب عاشور شد در نینوا
شاه دین با همرهان شد در نوا ‌ ‌ پس بیکتا با دو صد فخر و شکوه
کی ز خود افتاد ها اندر ستوه ‌ ‌ در طریق عشق حق اکراه نیست
عاقلان را در حریمش راه نیست ‌ ‌ اختیاری هست در کیش و آیین
باعث جمله چرا و چونهاست ‌ ‌ ما ز جمله امر خود برداشتیم
هر کسی را با خودش بگذاشتیم ‌ ‌ یا بماند یا رود سوی دیار
هر که با ما باشد امشب تا بروز ‌ ‌ کشته خواهد شد بفردا با فروز
پس بلا تا ظلمت شب عاشقست ‌ ‌ رو کند هر کس بهر چه طالبست
همرهان چون خود شنیدند این ندا ‌ ‌ خوش برون آمد ز هر یک یک نوا
شد نوای شه در آنشب کیمیا ‌ ‌ کفر و ایمان شد بوی از هم جدا

مناجات ثالثه و عشرین ص ۲۰۳

الهی حمد بر سند بیمثل و مانند و سپاس بقیاس مبرّی از غائله هر گزند مخصوص ساحت بارگاه قدس ازلیّت که خداوندی و لم یزل و لایزال منزّه از هر چون و چند

نظم: تو ئی یگانه و بیمثل ای خداوندی ۞ که نیست هیچ ترا هیچ

مثل و مانندی ٭ کسی که طینت کسی را بحضرتت راهی نمیبرد بکنهش نه چون و نه چندی ٭ الهی حلاوت حمد و ثنای تو در مذاق جان من از حد بیان گذشته است و شیرینی شکر شکرت سرتاپای وجود مرا بشهد اهلی من کل شیئ آغشته چه توئی محبوب فؤاد من و توئی مقصود و مراد من و توئی مبدأ و معاد من و بدست لستت همه بست و کشاد من و از دست لستت همهٔ داد و فریاد من ٭ نظم

توئی که جز تو مرا نیست هیچ مقصودی	کجاست غیر تو در هر چه هست معبودی
فروغ حسن و جمال تو در تمامی عالم	چنان فتاده که در هر چه هست مشهودی

فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اَنْتَ الَّذِی ظَهَرَتْ آیَاتُ عِزِّ صَمَدَانِیَّتِكَ فِی كُلِّ شَیْئٍ وَ اَنَارَتْ طَلْعَةُ اَحَدِیَّتِكَ فِی كُلِّ شَیْئٍ وَ اَضَاءَتْ وَجْهُ اَزَلِیَّتِكَ لِكُلِّ شَیْئٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْقُدُّوسُ الْجَوَادُ الْمَنِیعُ

الهی منم آن بندهٔ شرمنده که بعشق تو فاز زنده ام و بذکر تو پاینده و بنور تو آکنده و توئی سید و آقای من و توئی مقصود و ثنای من

و توئی معتمد و مولای من و توئی غایت آرزو و منتهای من توئی که آفریدی مرا لا عن شیئ بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس پروردی مرا بدست مرحمت خود پس خواندی مرا بسوی خود پس کشاندی مرا بکوی خود پس نماندی بمن پرتوی از نور روی خود پس رساندی مرا بآرزوی خود تا محو آیات جلال و شیدای تجلیات انوار جمال تو شدم پس کیست و کجاست صاحب دستی بر من مثل تو سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَأْنَكَ وَ جَلَّ جَلَالُكَ وَ عَمَّ نَوَالُكَ وَ كَبُرَ كِبْرِیَائُكَ وَ جَمَّ آلَائُكَ لَا اِلٰهَ

اِلَّا اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَكِیمُ نظم	توئی که جود تو پر کرده است امکان را
بیک اشاره برافراشت هفت ایوان را	فروغ روی تو پیداست در تمامی عالم
کجاست آنکه ادا کرده شکر احسانرا	الهی ذکر تو مایه حیات من است

و نور تو بدرقهٔ طریق نجات من پس زبان و دل ما را بدوام ذکر خود زنده دار و نور پایندهٔ خود را بر ساحت سینهٔ ما تابنده کن تا زنده ایم بشور عشق و محبت تو نازنده و در ملک و ملکوت در پیش زنده دلان عالم مفتخر و گر زنده باشیم و در میدان ابتلای

تو جان بکف و سر بازنده هیچ
که نمودیشان مبارک بمثال
بود عالم جملگی از بودشان
گاه الماس و گهی یاقوت تو
گاه امر و گاه مأمور تواند
گاه قهر و گهی بر تواند
که نمودیشان بشأنی بس عظیم
عرشیان افتاده اندر ز ایشان
نور ابهی لمعهٔ از نورشان
از کجا نور خدا گشتی عیان
خود فدای نور ببین گشتهٔ
حکم حق آمد که باید کشته شد
شافع روز جزا یعنی حسین
آنکه جستی بر همه عالم سبق
همچنان کافتاد خلقی در شگفت

همچو آن انوار قدس ذو الجلال
کشور هستی همه از جودشان
آنسران عالم لاهوت تو
در مقامی پرتو نور تو اند
گاه امر و گهی سر تواند
چار ده در تیمیند از قدیم
روح اعظم بندهٔ درگاهشان
دگر اعلی پرتوی از نورشان
گر نبودی ذکرشان اندر جهان
اید و صد جان چو من سرگشتهٔ
آنکه چون در عشق حق سرگشته شد
آن لغیر دین و نور عالمین
الحسین بخود و در وای حق
در زمین نینوا منزل گرفت
خلق عالم از غمش گریان همه

عرشیان از کار او حیران همه
بعد قربانی هفتاد و دو مرد
در هوای وصل شاه لایزال
در سخن آمد بار شاه گروه
وین همه فرصتی از بهر کیست
من گذشتم از تمام ملک و مال
اصل دین از نور ما باشد بپا
یا ندارید از سخنهای رسول
ان حسین است از من و من از حسین
خود مرا از مهر بر دوشش سوار
یا که در گفتار من حرفی گزاف
یا که کردستم حلالی پایمال
یا ذلیلی خود ز اهل عزتم
مصطفی جد و برادر مجتبی است
از چه بر من میکنید این ماجرا

خاصه آن روز که آمد در نبرد
یکه آمد خود بمیدان قتال
پس از اول بهر حجت با شکوه
پس بگفت ای قوم این عجز از چیست
گر برای ملک و مال است این نفاق
ور ز دین بود این ماجرا
آخر ای دل مرده کوران جهول
که بگفتا آنشه بدر و حنین
من همانستم که کرد شمشیر یار
کس ندیده هرگز از من یک خلاف
یا که گفتستم حرامی را حلال
سید شباب اهل جنتم
مادرم زهرا و بابم مرتضی است
پس شما ای کوفیان پر جفا
جمله یاران مرا کشتید زار

با دل پر درد و چشم اشکبار — نی برادر ماند با من نی پسر
نی دگر یاری که باشد در نظر — پس پسر و سردار آن قوم دغا
بعد گفت خامس آل عبا — خود نوای بی‌نوایی ساز کرد
در جواب شه سخن آغاز کرد — پس بگفت الجمله یاران من
ای همه در پرده‌ی جانان من — از برای جلیست این گفت و شنود
تیر بارانش کنند از کینه زود — پس گروه اشقیا خود بیدرنگ
در کمانها راست آورده خدنگ — همچو بارانی که بارد در بهار

تیر باریدند بر آن شهریار

مناجات رابعة و عشر من ۱۲ ص ص

الهی حمد مطرز بطراز اهل راز و سپاس محلی بحلیه‌ی کرامت و عز از تحفه‌ی بارگاه قدس تست که پادشاه بی‌نیازی و لم یزل و لایزال در علو مجد ازلیت خود بی‌شریک و انباز نظم توئی که نیست چه

ساز تو در جهان سازی — که لم یزل بجهان بی‌شریک و انبازی
یگانه و قدیمی و نیست مانندت — بهیچ تو نبود هیچ کفو و همبازی

الهی تو آن پادشاه وحیدی که آفریدی همه اشیا را بمشیت خود

ولی نور مشیت را ابداع فرمودی بنفس او و هیچکس را در طریق ابداع و طرز اختراع او آگاهی و اطلاع ندادی تا هستی شایسته و نور گوهر خاص تو بجای تو باشد و هیچ فرقی در میان تو و او نباشد مگر آنکه بنده‌ی شایسته‌ی تو باشد و شناخت او شناخت تو و پرستش او پرستش تو و اطاعت او اطاعت تو باشد و ظهورات او ظهورات تو و بطونات او بطونات تو و تجلیات او تجلیات تو و تصرفات او تصرفات تو و ملاقات او ملاقات تو بملاقات هیاکل مظاهر او حاصل شود فسبحانک سبحانک إذ انک انت الذی لم تزل فی علو مجد ازلیتک علیا متعالیا فوق کل شیء وانک الممتنع القدوس المنیع نظم

توئی که هیچ ترا نیست هیچ مانندی — چه لم یزل همه چیزها خداوندی
قدیمی و ابدی و یگانه و یکتا — منیعی و بکمال تو چون و نه چندی

الهی توئی که لم یزل ممتنع بوده‌ای از اینکه در علو مجد ازلیت تو بشناسد ترا هیچ شیء و لایزال مرتفع هستی و خواهی بود از اینکه ادراک نماید سمو عز کینونیت ترا هیچ شیء چه لم یزل و لایزال منزه بوده

از هر کیفیت و کمیتی و از هر جوهریت و عرضیتی و از هر مجردیت
و جسمیتی و از هر نعت و صفتی و از هر اسمی و رسمی و دلالتی و علامتی
و بدایتی و نهایتی و اشارتی و اماراتی و از اقتران بشیئ یا اتحاد بشیئ
یا اختلاط بشیئ یا امتزاج باشیئ یا مشابهت باشیئ
یا مماثلت باشیئ یا مقاربت باشیئ یا مباعدت از شیئ یا متغیر شدن
از شیئ یا متبدل شدن باشیئ یا حلول کردن در شیئ یا نفوذ
کردن در شیئ یا تجلی کردن در شیئ یا جلوه کردن در شیئ یا مختفی
شدن در شیئ یا واقع شدن در فوق شیئ یا تحت شیئ یا بجنب
شیئ یا محاذی شیئ چه اینها همه از صفات و حالات و شئونات
ممکنات است و توئی شایستهٔ هستی و واجب الوجودی
از همه آلایش سمات و صفات و حالات همه ممکنات
مقدس و منزهی فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ مِنْ اَنْ یَعْرِفَکَ شَیْئٌ
اَوْ یَصِفَکَ شَیْئٌ اَوْ یَقْتَرِنَکَ شَیْئٌ اَوْ یَحِلُّ مَعَکَ شَیْئٌ اَوْ
یَقْرُبَکَ شَیْئٌ اَوْ یَبْعُدُکَ شَیْئٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
اَلْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الْعَظُومُ   نظم

توئی که نیست بکنه تو هیچکس را راه	مگر بگفتن ان لا اله الا الله
چو ممکنیم همه بینوای درگه تو	گدای راه کجا ره برد بدرگه شاه

الهی توئی آن خداوندی که آفریدی هر شیئ را بقدرت کامله خود بر
تمامتر وجهی و نیکوتر صورتی تا در حد خود مرآت معرفت تو باشد
از برای خود و ترا بجد خود شناسد بغیر ولی نزول دادی هر شیئ را
از مقام مرتفع خودش که اعلی علیین او بود بمقام منخفض او که
اسفل السافلین اوست بحکمت خود پس صعود فرمودی او را
تا بمقامی که اگر بسر اختیار پرستش کند ترا بآئین ناموس اکبر
که گوهر خاک پست شایستهٔ تجلیات انوار جمال و آیات جلال
تو تواند بود و لم یزل و لایزال در بساط قرب تو و بهشت عدن
تو بفیض لقای و تماشای صورت زیبای تو متنعم تواند بود پس
وای بر ناکسان غافل و جاهلان لایعقل که خود را در پایگاه حیوانات
فرود آورده هیچ از تو و از کار تو در حق ایشان یاد نیاورند و
تمام همت خود را در جمع کردن زخارف دنیای فانی مصروف
دارند چه این ناکس جماعت چنان دل مرده و بیخبر ند که بغیر

ای هزاران همچو من آشفته‌ئ / ازضیاء و نورشان آلفته‌ئ

خود فدای پرتو نور خدا / وان مشعشع لمعه از نور خدا

خاصه آن نور یکه شد از عشق حق / منقطع از هرچه بود از ما خلق

تا که بیرون از وطن شد از جفا / با دل شولیده رو بر نینوا

چون وحید آمد بعشق حق وحید / حکم یزدان شد که خود گردد شهید

آن وحیدی کو شدی در نینوا / واله و سرگشته از عشق خدا

آن نبیره مصطفی و نور عین / خامس آل عبا یعنی حسین

آنچنین واله و شیدای یار / که شدی آواره شهر و دیار

تا بدشت نینوا منزل گرفت / شور عشق شاهش اندر دل گرفت

در هوای عشق حق از سر گذشت / از جوانی چون علی اکبر گذشت

آنچنان عشق خدایش سوختی / که جهانی را بشور افروختی

گر هزارش اکبر و اصغر بدی / جملگی در راه حق بی سر شدی

الله الله اینچنین شوری که دید / وینچنین عشقی بعالم کس ندید

مناجات خامس عشرین ۲۵ ص

الهی حمد متلامع بلمعات نور و سپاس معرّی از شوائب عیب

و قصور برازنده ساحت بارگاه اقدس نیست که خداوند شکوری لم یزل و لایزال در حق بندگان بدفعال خود آمرزنده و غفور نظم

توئی که زود گذشتی ز بندگان گنه / چه بوده ز ازل کردگار و رب غفور

بهر بهانه که باشد ز بنده عفو کنی / چه از قدیم تو گفتی منم خدای شکور

کیست که بدرگاه تو رو آورد و بدست عنایتش نگرفتی و کجاست آنکه بدرگاه تو پناه آورد و پناهش ندادی الهی توئی آنکریمی که رحمت تو فرو گرفته است هر شیئ را و بساط فضل و عطای تو گشاده است از برای هر شیئ و عنایت تو احاطه کرده است بر هر شیئ پس وای بر آنکه از تو فراموش کند یا بجهت کوردلی خود پشت بر تو کند و بدیگران رو آورد که هیچ نکالی و عذابی ازین صعبتر و سخت تر نیست و اگرچه در حال ادبار خود برخوردار ان نباشد و طوبی از برای آنکه رو بتو آورد که در هر قدمی عطاهای تو از برای او آماده و مهیاست فسبحانک سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ الَّذی وَسِعَت رَحمَتُکَ کُلَّ شَیئٍ وَاَحاطَت عِنایَتُکَ بِکُلِّ شَیئٍ وَلَم تَزَل وَلاتَزال اَبواب

فیوضاتك مفتوحة مفتوحة وایادی رفدك
وعطاآئك منبوطة مبسوطة الٰهی توئی که فضل و عطایت
گرفته عالم را بوجود خویش چه خوش آفریدی آدم را اگر نه از در
فضل تو مسلّت کردی کجا گرفت سلیمان بدست خاتم را
الٰهی توئی که ناگفته دانی مقاصد ما را و ناجسته رسانی مطالب
ما را گفتن کار زبان است و جستن میل روان و ترا حاجت
باین نیست و نه آن چه توئی دانای هر آشکار و نهان و دارای
مقالید گنجهای زمین و آسمان اگر نه این بود که شیرین است با
در کام جان ما گفتگوی با تو و محبوبست در پیش تو جستجوی از تو
هر آینه سزاوار نیست که امثال ما بندگان نادان در حضور
مثل تو خداوندی دم زنیم بلکه شایسته ما در حضور مثل تو مولائی
خاموشی است و از تمام خواهشهای نافرجام خود فراموشی
اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ اللهُ الَّذِی کَفَی عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ وَکَفَی
کَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْکَرِیمُ الْمُتَعَالُ
الٰهی من آن ذلیل بنده توام که از کثرت عطا و بخششهای تو شرمنده

توام چه بسیار لغزشها که از من عفو کردی بمنّت خود و چه بسیار
عطیّتها که بمن مرحمت کردی بجود خود و چه بسیار عیبها که
از من پوشیدی بعطوفت خود و چه بسیار بلیّتها که از من
رفع کردی برافت خود پس دلالت کردی مرا براه خود و
هدایت کردی مرا بیک نگاه خود پس خواندی مرا بسوی
خود و کشاندی مرا بکوی خود پس بردی مرا از تمام آرزوی
خود پس چاشنی دادی مذاق جان ما را از حلاوت ذکر خود پس
روشنی بخشیدی ساحت دل ما را بپرتو نور خود پس سوختی خرمن
هستی ما را بآتش عشق خود تا فراموشش کردیم از خود و هستی خود و
از هرچه دیدیم و شنیدیم در ملک تو جز آنچه در طریق رضای
تو باشد فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَاْنَكَ وَمَنِ
الَّذِی کَانَ اَعْظَمَ مَنًّا وَاَتَمَّ نِعْمَةً وَاَکْمَلَ جُودًا
وَاَجْزَلَ اِحْسَانًا مِنْكَ عَلَیَّ یَا رَبِّ الٰهی مائیم آن بیچاره
بندگان که هیچ چاره از برای نجات خود نمیدانیم جز دست
اندر آختن بدامن تولای برگزیدگان بارگاه تو که در تمام ملت

و ملکوت تو شل و مانند ندارند مثنوی الغرزیان تو از عهد الست

که فرودیشان بهر بالا و پست / در تمام ملک از پست و بلند
در میان خلق باشند ارجمند / ارجمندی در تمام هست و نیست
جز تولای همین انوار چیست / چارده نورند کز عهد ازل
پاک کردیشان ز هر جرم و زلل / چون ز هر آلایشی پاک آمدند
مفتخر از تاج لولاک آمدند / گر نبودی ذکرشان در چار بند
کی توانستی که باشد ارجمند / نور ایشانست ما را بدرقه
ورنه کی رستی ز کفر و زندقه / اید و صد چون من فدای نورشان
وانهمه ساز و نوا و سورشان / هر چه نیاز هستت و تو در میان
جملگی از نور ایشان مبین یعین / نور حق اندر زمین و آسمان
صد معانی آورد اندر بیان / خاصه آن نوری که شد شیدای حق
آستین زد بر تمام ما خلق / از ستمهای کرده اشقیا
روی آوردی بسوی نینوا / تا دل آشفته چون بیچاره شد
از وطن یکبارگی آواره شد / لیک با آوارگی مسرور بود
که خدا را گنج و هم گنجور بود / تا که خود گردید در عالم وحید

حکم یزدان شد که باید شد شهید / آن وحید دهر و نور عالمین
ناصر دین شاه بی لشکر حسین / چونکه شد تنها بدشت نینوا
از برای عشقبازی با خدا / نینوا را گلشنی از راز کرد
آن زمان کانشه سخن آغاز کرد / چونکه فرد آمد بمیدان نبرد
بعد قربانی هفتاد و دو مرد / پس بگفتا با دو صد مجد و جلال
کی همه افتاده در دام ضلال / هیچ میدانید ایقوم جهول
اینهمه بیرون ز آئین رسول / قتل نفس محترم در پیش شاه
بدترین ذنبست و اعظم تر گناه / من چه کردستم بدین مصطفی
که بود در دین او اینم سزا / کی حلالی را بکردستم حرام
یا که بردم حرمتی را در کلام / پس چرا کشتید یاران مرا
نوجوانان و عزیزان مرا / جملگی را در خون خود آغشته اید
یا که از دین خدا برگشته اید / این زنان و طفلکان بیگناه
که همه هستند بی پشت و پناه / جملگی ذریه پیغمبرند
که همه آواره بوم و برند / گر برای ملک و مال این قتال
من گذشتم از تمام ملک و مال / بعد قتل اینهمه یاران من

وان برادرها و فرزندان من ... گر گذارندم پس از غوغا و جنگ
با زنان خود بیرون رود در فرنگ ... پس جواب آمد ز حرب ناکسان
آن گروه کوفیان و شامیان ... کی حسین بگذار این دستان را
وین همه شهناسه و قصه‌ها را ... یا که باید کرد بیعت با یزید

یا که باید خود شوی اینجا شهید

مناجات سادس عشر بنت ص ص

الهی حمد هر حامد بصیر و سپاس هر عابد خبیر مخصوص ساحت بارگاه اقدس بی شبه و نظیر تست که خداوند قدیری و لم یزل و لایزال بی نیاز از دبیر و وزیر تویی که برافراشتی همه آسمانها را بقدرت خود و فرو گذاشتی همه زمینها را بحکمت خود و تدبیر امور ملک خود بکنی بمشیت خود نظم تویی که پادشهی بر تمام کشور هستی بنموده در همه هر چه هست فوق تو دستی نه ملیک امری و فرد یگانه در تدبیر نه در همه گر چه بلند و چه پستی نه الهی تویی که مملکت تو وسیع‌تر است از اینکه کسی بدایتی یا نهایتی از برای آن تواند گفت و اسباب سلطنت و پادشاهی تو

زیاده از اینکه احصا توان نمود ولی بر خلاف پادشاهان دیگر که بتمام اسباب پادشاهی خود محتاج و رجوع ایشان بوزیر و دبیر از روی عجز و احتیاج است و تویی آن پادشاه مقتدر که بی نیازی از همه ماسوای خود فسبحانک سبحانک فانک أنت الذی لم تزل کنت ملیکاً لما فی السموات و الارض و مهیمناً قیوماً علی من فی ملکوت الخلق و الامر و انک أنت الحی الذی لا تموت و لم یکن لک ولی من الذل و انک أنت السلطان الملکان القدیم الهی تویی که خلق کردی ما را از نیستی تا ترا شناسیم که کیستی آنگه ترا ستائیم که چیستی آنگه بناموس الوهیت پرستیم تا ترا دوست بگیریم و چون ترا دوست گرفتیم محبوب تو شویم و چون محبوب تو شدیم منظور نظر تو شویم و از تاثیر نظرات تو از غیر تو بریده شویم و بکلیت در محبت تو باشیم و چون بکلیت تو شدیم مور تجلیات انوار قدس تو شویم و شایسته آنکه ابدالاباد در بهشت عدن تو بنعمتهای بی انتهای تو متنعم تو انیس گردد

نسبحانك سبحانك ما اعظم شانك وجل جلالك
وعم نوالك وكبر كبريائك وعظمت سلطنتك و
بلغت حكمتك ووسعت عنايتك وكثرت موهبتك
وانك انت الملك العزيز الجواد الكريم مثنوی

الله الله این چه جودست وعطا	الله الله این چه حسن است وبها
بالکمال بی نیازی لایزال	خود عجب لطفیست کو دارد نما

الهی منم آن بنده جاهل نادان تو که عمر خود در تلف کردیم در
عصیان تو وسرکشی کردم از بندگی وفرمان تو پس عفو کردی
از من بغفران خود پس ستر کردی بر من عیبهای مرا باحسان
خود پس عطاها دادی مرا بمواهب علیه خود پس بخشودی
از عطایای بهیه خود تا ابد الآباد بنده شرمنده تو باشم و
از آتش خجلت وتشویر تو لحظه نیاسایم ولم یزل ولایزال
اشک را از بدیهای کردار خود نظم منم آن بنده نادان نافرمان

که عمرم شد تلف در ورطه عصیان	ولی تو آن خداوندی که بخشودی
مرا از فضل و پوشیدیم از احسان	الهی ذکر تو فتحهای آمال من است

وفروغ نور تو آتش خرمن سوز هستی وخیال من پس بدوام
ذکر خود جدائی میان ما ومقصود ما مینداز وتابش نور خود را
بر سینه ودل ما فروزان ترکن تا از خرمن خیال هستی ما بقدر
و وبال هیچ بجا نگذارد وساحت دل ما را چون دل دوستان
برگزیده ات از اغیار وبیگانه خالی سازد تا جز طریق رضای
تو راهی نپوئیم وبغیر سخن در مناجات تو حرفی نگوئیم وغیر از فیض

لقای تو فیضی نجوئیم مثنوی	همچو آن شاهان ملک سرمدی
شهریاران دیار احمدی	الملوک ملک هستی کز قدیم
کرده ایشان خود صراط مستقیم	خود صراط اند وهمه راه نجات
در شناسائی تو مجنون و مات	گاه ذکر و گاه روح و گاه نور
گاه فخر و گاه نجم و گاه هور	گاه خود چون لؤلؤ لالای تو
گاه همچون ذره بیضای تو	گاه یک نورند چون شمس منیر
گاه چون شمس منیر و مستنیر	گاه هفتند و گهی خود چارده
که فرودن باشند از این چارده	ای هزاران همچو من شولیده
از فروغ نورشان ژولیده	خود فدای ذکرشان در عین حال

وان فروغ نورشان در ماه و سال — گر نه ذکر آنشهان آمد عیان
خوش بدیع آید همه کون و مکان — نور حق در جملهٔ هر هفت فرش
خوش فروزان گشته تا اعنان عرش — خاصه آن نوریکه خود گشتی وحید
در هوای عشق یزدان فرید — از ستمهائی که دید از ناکسان
صد تفوز و بر همه کون و مکان — کشور هستی ز نورش در شکفت
آنزمان کانشه ره صحرا گرفت — رو بسوی نینوا شد چون وحید
دشت و هامون گشته از وی ناامید — نور یزدان و امام خافقین
شافع روز جزا یعنی حسین — الحسین بنجود و شیدای حق
که تفوز و بر تمام خلق — عالم الکوان ز سوزش در گداز
آنزمان کانشه شدی اندر نماز — خاصه آن روزیکه اندر نینوا
در نماز آمد بمیدان وغا — در برابر دشمنان خیره سر
جملگی از کار یزدان بی خبر — شاه دین خود با دو صد عجز و نیاز
با کمی از یاوران شد در نماز — لیک از هر سمت در آنکارزار
تیر می بارید چون ابر بهار — از برای دفع تیر از جسم شاه
بعضی از یاران چو اسپر شد براه — چون بحیثی تیری از شست عدو

سینه را آوردی اندر روبرو — تا که شاه دین فراغت یافت زود
در نمازش راه دین داری منو — تا تو ای امت کنی خود اقتدا
بر نماز آنشه اندر نینوا — پس بدانی امر حق باشد عظیم

تا نمیرد از پیش از هر خوف و بیم

مناجات سابعه عشرین ص ص

الهی حمد نورانی جاودان و ستایش سرمدان شایگان شایسته بساط قدس صمدانی تست که سبحانی و لم یزل و لایزال از هر نعت و صفتی منزه و مقدسان تعظیم توئی که لم یزل از جمله نعتها پاکی

چه لایزال سزاوار ما عرفناکی — یگانه ترا نیست هیچ انبازی
ملیک امری دارای جملهٔ افلاکی — توئی که لم یزل متفرد و یکتا

بوده در علو مجد ازلیه خود و لایزال متوحد و لی بمنتها هستی و خواهی بود در سمو قدس احدیت خود نشناخته است ترا بجوهریت تو هیچ شیئ و ادراک نکرده است ترا بکیفیت تو هیچ شیئ چه توئی آنکه آفریدی همه اشیا را بمشیت خود پس بیدا اسیر جمیع اشیا در تحت مشیت تست و ادراک

هر شیئی زیاده از برخورداری ادا از عوالم وجود خودش نمی تواند بود و تمام
عوالم وجود هر شیئی منتهی میشود بمبدا او که در تحت مشیت تو واقع است
و از برای نور مشیت تو شئونات لانهایت بما لانهایه الی
ما لانهایه مقرر است و با همه آنها هیچ راهی از برای او بکافوریت
کینونیت تو و جوهریت ساذجیت تو نیست چه توئی غنی مطلق مقدوم بذات
خود و اوست گدای در تو که لا عن شیئ کینونیت او را ابداع
و اختراع فرمودی فسبحانک سبحانک من ان یعرفک
شیئ او یذکرک شیئ او یصفک شیئ او ینعتک
شیئ او یشیر الیک شیئ او یماثلک شیئ او یشابهک
شیئ وانک انت الفرد المتعال القیوم نظم

توئی که هستی تو عین جوهریت است	چه جوهریه هستی بتو نیست
ز وصف چون و چرا و چگونه بیرونست	در آن مقام که کافور ساذجیت

الهی توئی که ابداع فرمودی نور مشیت خود را بنفسه بدون
آنکه در اصل کینونیت تو در اختراع او اقتضائی بود بلکه
اقتضای اختراع او را در جوهریت او مقرر فرمودی که مقام

فعل و فاعلیت نیست تا آنکه علت العلل در کارخانه آفرینش
تو او باشد و از برای او شئونات لانهایه بما لانهایه الی ما لانهایه
مقرر فرمودی که در بسیاری از شئونات ممتنعاً و غیر ترا در انجا
هیچ ذکری نباشد اگر اسمی مذکور باشد اسم تو باشد و اگر نعتی
نعت تو باشد و اگر ولایتی ولایت تو و اگر شانی شان تو
و اگر دلالتی دلالت تو و اگر اشارتی اشارت بسوی تو
و اگر عبادتی عبادت تو و اگر شناسائی شناسائی تو
و اگر ستایشی ستایش تو و اگر پرستشی پرستش تو تا خلق یکباره
از ساحت پرستش تو و فیوضات تو محروم و بی بهره
نمانند فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک و جل
جلالک وعم نوالک و کبر کبریائک وانک انت
الجواد الکریم الهی منم آن مسکین بنده تو که لا عن شیئ
آفریدی مرا بنور مشیت خود پس گل ما را آب رحمت سرشتی
پس در کتاب وجود ما آیات معرفت خود هرچه و نبشتی
نوشتی پس در زمین نفس ما از تخم معرفت و محبت خود

هرچه خواستی کشتی پس آسمان فؤاد ما را بقدر لمحهٔ از آفتاب نظرات خود خالی نهشتی تا اگر بزمان فتنهٔ دهماء و بطشهٔ کبری مبتلا شویم توانیم فرق نهاد صورت زیبا را از زشتی و حرم ترا از کنشتی پس بنشاط و سرور این نور باخرمی خاطر فارغ شویم از اندیشهٔ دوزخ تا انتظار رسیدن بهشتی فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک وجل جلالک من الذی کان اعظم منا واتم احساناً واعم کرامةً واکبر موهبةً واجزل عطیةً منک علی یارب

نظم

ای آنکه گلم را ز کرامت بسرشتی / در لوح دلم رایت عشقت بنوشتی
چون پرتو نور تو رسیدی بدل ما / با نور تو ما را چه ضرورت بهشتی

آگهی تو ولی گواه من و کافی برآنکه گواهی از گواهان دیگر که در دل خود بجز ذکر تو محبوبی و بغیر نور تو مطلوبی ندارم پس ذکر خود را در دل و زبان ما پاینده دار تا بفروغ نور تو در میان جملهٔ خلق تو تابنده باشیم و در همه حال بشور عشق تو سرزنده و بنصرت دین و آئین تو بهجت بهره وریکه از خوشنودی و رضای تو داریم آکنده

مثنوی

همچو آن جانانهای قدس تو / انجلیهان بساط انس تو
جوهران عالم مقصود تو / که گهی حمدند و که محمود تو
گنج مخفی تو از عهد ازل / که منزه بوده اند از هر خلل
علت هر علتند از پیش و پس / کی شناسد قدر ایشان هیچکس
درمقامی دُرّ بیضای تواند / درمقامی نور صفرای تواند
درمقامی نور پاک حضرتند / که چه یاقوتی ز جام حضرتند
چارده نورند در بزم نگار / که چو نورند و گهی خود روی یار
گاه در غیبند و گاهی در شهود / لم یزل خود در رکوع و در سجود
ذکرشان همین است در بالا و پست / نورشان پیدا از روی هرچه هست
از فروغ نور در کون و مکان / پس معانی آمده اندر بیان
یدو صد همچون من شیدای او / خود فدای طلعت شه در حضور
خاصه آن نور خدا در عالمین / شافع روز جزا یعنی حسین
الحسین بعشق اندر عشق حق / که نفوذ در بر تمام ما خلق
ما خلق از شور عشقش در وله / خود فکنده در دو عالم ولوله
هرچه هست از عالم پست و بلند / جملگی از کار آنشه مستمند

ذره ذره کاندرین ارض و سماست ٭ از نوای ساز آفتنه پر نواست

مناجات شاه منقبت عشیره ۲ ص ص

الهی حمد معرّی از شایبهٔ زوال و سپاس مبرّی از لاحقهٔ کمال شایستهٔ بارگاه عظمت و جلال تست که خداوند لایزالی و لم یزل و لایزال در علوّ مجد ازلیت خود بیمثال و در عرش عزّ

صمدانیت خود بیهمال نظم ٭ توئی که عرش جلال تو فوق منظرهاست
فروغ حسن و جمالت چو نور بر سرهاست ٭ گذارشات کمال تو در تمامی عالم
ظهورش از قبل شاه هفت کشورهاست ٭ الهی توئی صاحب رحمت شامله

و توئی صاحب حکمت کامله و توئی صاحب حجّه بالغه توئی که آفریدی همه اشیا را بقدرت خود بر تمامتر وجهی و نیکوتر صورتی تا هر یک در حد خود مرآت معرفت تو باشند و ترا بخود بشناسند و موقن شوند باینکه توئی پادشاه فرد یگانه بی نیاز از ماسوای خود و هر چه هست از ملک و ملکوت همه آفریدهٔ تو و گدای در توانند و چنانچه اصل وجود همه بمشیت تو بوده است در هر آنی بقای هر یک وابستهٔ مشیت تست چه اگر بقدر لمحهٔ نظر عنایت تو از هر موجودی

منقطع شود هستی او یکباره بنیستی مبدّل گردد ولی لطف تو دائم است و امر تو قائم و لم یزل و لایزال دست عطای تو گشوده است و خوان نعمای تو پهن است از برای هر آفریده

فَسُبْحانَكَ سُبْحانَكَ فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذی وَسِعَتْ رَحْمَتُكَ كُلَّ شَیْءٍ وَ اَحاطَ عِنایَتُكَ بِكُلِّ شَیْءٍ وَ بَلَغَتْ حِكْمَتُكَ فَوْقَ كُلِّ شَیْءٍ وَ اِنَّكَ اَنْتَ الْجَوادُ الْكَریمُ

نظم

توئی که پادشهی بر تمام کشور هستی ٭ چه نیست در همه هست و نیست فوق تو دستی ٭ کریم لم یزلی و قدیم و بی همتا ٭ گدای درگه جود تو هر بلندی و پستی ٭ الهی توئی آن خدائی که پیشی گرفته است رحمت تو بر غضب تو و الا کی نجات می یافت هیچ شیئی از مورد مؤاخذه تو و کی خلاصی می جست هیچ شیئی از آتش قهر تو چه مائیم آن ناقص بندگان که تمام محاسن ما در بارگاه قدس احدیت تو مساوی و جملگی ستایش ما در ساحت عزّ صمدانیت تو ناسپاسی است اصل هستی ما در پیشگاه بارگاه اقدس تو گناهی عظیم است چه جای گفتار و کردار ما پس وای بر ما اگر عفو تو ما را

شامل نشود پس وای بر ما اگر فضل تو دستگیر ما نباید پس وای
بر ما اگر مطالبه کنی از ما ادای شکر نعمتهای خود را پس وای بر ما
اگر بگشائی بر ما صحیفهای سیئات ما را پس وای بر ما اگر بسنجی
بما عیبهای جملگی حسنات ما را پس وای بر ما اگر بشماری بر ما
نادرستیهای کلمات ما را پس وای بر ما اگر بنمائی بما پلیدیهای
حرکات ما را پس وای بر ما اگر بی پرده کنی رذایل اخلاق و صفات
ما را پس وای بر ما اگر بگیری ما را بعثرات ما یا واگذاری ما را
بغفلات ما سُبحانَکَ سُبحانَکَ ما هٰکذَا الظَّنُّ بِکَ وَلا
المَعروفُ مِن عِنایاتِکَ وَلا المَشهُودُ مِن کَرامَتِکَ اِذ اَنَّکَ
اَنتَ اللّٰهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ وَاَنَّکَ اَنتَ الفَضّالُ ذوا

لِمَنِ القَدیم — نظم

فروغ نور تو پر کرده کل سکازا
توئی که فضل تو بگرفته کل اکوازا

کجاست آنکه توان دید باغ رضوانرا
اگر نه عفو تو پیش آید از برای نجات

الٰهی من آن مسکین بندهٔ توام که

لم یزل ولا یزال شرمندهٔ توام چه از من عفو کردی تمام
لغزشهای مرا و از من رختی همه آلودگیها و آلایشهای مرا و از من

گرفتی همه خودبینیها و نمایشهای مرا پس براشفتی مرا بذکر خود پس
ضیا بخشیدی مرا بنور خود پس شرح کردی سینهٔ مرا بنظرات
خود پس صفا دادی دل مرا بتجلیات طلعت خود پس
جلا دادی دیدهٔ مرا بتماشای فروغ حسن خود و سوختی خرمن
هستی مرا بآتش عشق خود تا یکجهت تو شدم و از هر چیز گسیخته
شیدای انوار وجهه تو گشتم و از هر زیبا و زشتی غیر از آنچه در طریق
رضای تست با خوشدلی گذشتم مثنوی همچو آن رنگ

آوران رنگ نیست
جمله رندافریس از عهد الست

گنجهای آشکار او پنهان
هم بدیع و هم معانی هم بیان

شهر شهرند و بهر جا آشکار
باطن هر ظاهرند از امر یار

سابقان در عالم رنگ خدا
رندافریسان او رنگ خدا

اوستادان در تمام امر حق
کارفرمایان جمله ما خلق

گرچه خود سر مقنع بوده اند
لیک بر اسرار برقع بوده اند

اول و آخر جز آن ابواب نیستند
باطن و ظاهر جز آن اسرار نیستند

واله حق اند و خود لیلای حق
جملگی خود بیخود و شیدای حق

چارده نورند در شأن عظیم | جملگی پیدا ز یک نور قدیم
گاه ذکرند و گهی خود چیز نور | گاه نجم و گه قمر گاهی چو هور
در مقامی وحی و گاهی موحی اند | گاه خود عقلند و گاهی روح اند
ذکر ایشان در تمام هر چه هست | نور می بالد بخیر بالا و پست
گر نه ذکر این شهان گشتی عیان | کی معانی آمدی اندر بیان
نور ایشان در تمام هفت فرش | از زمین بگذشته تا اعنان عرش
خاصه آن نوری که بد نوری شهاد | پس وحیدی شد بدوران در بلاد
چون وحید آمد ز عشق حق و له | بود فتادند در جهانی ولوله
از ستمهای گروه اشقیا | از مدینه رفته رو بر نینوا
شاه عالم مصطفی را نور عین | شافع روز جزا یعنی حسین
آن حسین بیخود آشفته حال | که بدی خود تشنهٔ جام وصال
در هوای عشق آن یزدان فرد | بعد قربانی بگفتا دو دو مرد
یادش آمد از تف طفل رضیع | آنکه باشد بر جهانی را شفیع
پس بگفتا با زنان مستمند | ای همه بیچارگان در چاه بند
هین بیارید آن علی اصغرم | تا که گردد در شفاعت یاورم

چونکه او طفل است و باشد بیگناه | در شفاعت حجتش آید پیش شاه
پس بیاوردند آن دردانه را | آنکه بین شهزادهٔ فرزانه را
چون نظر انداخت بر چهرش چو مهر | آه سرد شه گذشت از ماه و مهر
پس بگفتا وای بر این ناکسان | پیش جدت خاتم پیغمبران
پس گرفتش بر سر قربوس زین | تا که آوردش بنزد اهل کین
پس بگفتا ای ظلوماً نجهول | ای همه بیرون ز آئین رسول
گر بحکم دین و آئین شما | من ستمکارم بتمکین شما
لیک این طفل صغیر شیرخوار | کز عطش گرییده بر روز اشکبار
طفل معصوم است او نی دار گناه | خوش نباشد تشنه تن یا شد تباه
سبط زهرا و نبیرهٔ حیدر است | نام نیکویش علی اصغر است
گر بجامی آب رحمش آورید | خوش عوض یابید از داور فرید
پس یکی از کافران بی نماز | در جواب آن شهنشاه حجاز
تیر می ورد ی بزودی در کمان | از برای طفل آن شاه زمان
از قضا چون جست تیر او ز شست | بر گلوی نازک اصغر نشست

الهی حمد و ثنای بی انتها و سپاس بی قیاس بیرون از حد شمار از زمان
ساحت بارگاه اقدس توست که خداوند یکتا و پادشاه بی همتائی
توئی که لم یزل بکینونیت خود متفرد بوده در علو و مجد ازلیت خود از
هر شیء و لایزال بکافوریت خود متوحد هستی و خواهی بود و در سمو عز
احدیت خود از هر شیء لم یزل و لایزال مسدود بوده است
طریق معرفت کنه تو از برای هر شیء و پیوسته و جاودان
مقطوع هست و خواهد بود سبیل شناسائی ساذج تو از
بدایع هر شیء

نظم

که لم یزل بجهان بی شریک و همتائی — توئی یگانه خداوند فرد یکتائی
که تا رسیده بفهمد چگونه زیبائی — نبوده راه برای کسی بساحت کنهت

الهی تو آن پادشاه قدیمی که لم
یزل و لایزال از برای تو عالم لاهوتی بوده و هست و خواهد بود
که پاک و منزه بوده است از هر کدارشی با اهل العالم پاکی از هر آلایشی
و پیوسته و جاودان بتسبیح و تقدیس تو مشغول و مسرورند چنانچه
لم یزل و لایزال عالم جبروتی از برای تو بوده و هست و خواهد بود
که اهل العالم بجوهر عقل خود برخوردار شده عموم آلاء و نعم بی انتهای

ترا و لم یزل و لایزال بحمد و ثنای تو مترنم می نمایند و توئی آن حکیم
مقتدری که آفریدی عالم ملکوتی در تحت عالم جبروتی تا اهل
العالم بعد از شایستگی نفس ایشان بتهلیل تو قیام نمایند
و در تحت عالم ملکوت خلق فرمودی عالم ملک را تا اهل
العالم بعد از برخورداری از شئونات عظمت و جلال و
کبریائی تو لم یزل و لایزال بتکبیر تو التذاذ حاصل نمایند فسبحانک
سبحانک ما اعظم شأنک وجل جلالک وعم نوالک و
کثر کبریائک وانک انت الفرد المتفرد الحی القیوم نظم

کجاست آنکه بهستی خود کند ای تو — یگانه در قدم و در غنا بغیر تو نیست
ولی کجا که بجود هست بوده غیر تو نیست — همیشه بوده برای تو صد هزار عوالم

الهی توئی که هرگز بسته نبوده است درهای فیضها و عطاهای
تو و هرگز بسته نخواهد شد دست جود و بخششهای تو و
فیوضات ترا در مراتب پستی و بلندی نهایت نیست فیض مسند
نشینان بساط قرب تو فیضی دیگر است و فیض شیدائیان بر تو
حسن و جمال تو فیضی دیگر و فیض دلباختگان از مشاهده آیات

جلال تو فیضی دیگر است وفیض شایستگان تجلیات شئونات کمال تو فیضی دیگر وفیض بندگان مطیع و فرمان پذیر از تو فیضی دیگر است وفیض واردان در لجهٔ احدیت تو فیضی دیگر و فیض متمکنان بر سریر واحدیت تو فیضی دیگر است و توئی پادشاه بزرگ بسیار بخشنده که عاجز و درمانده نکرده است و نخواهد گردید ترا هیچ شیئ و بخل نکرده و نخواهی کرد هرگز از هیچ شیئ در حق هیچ شیئ پس سؤال میکنم از تو بموجب امر تو بلکه بمقتضای الهام تو که این بندهٔ ضعیف نحیف خود را از تمام فیوضات جمیع اصناف بندگان شایستهٔ پسندیدهٔ خود برخوردار و بنصیبی کامل و بهرهٔ شامل عطا فرمائی تا در میان جمیع بندگان شایستهٔ تو سرفراز لم یزل و لایزال از جملهٔ مصاحبان و رفیقان اهل راز تو باشم اِذ اَنّکَ اَنتَ اللّٰهُ الَّذی لَم تَزَل کُنتَ سُلطاناً مَلِکاً قادِراً عَلیٰ کُلِّ شَیئٍ وَلا تَزالُ تَکُونُ عَلِیماً مُحیطاً بِکُلِّ شَیئٍ وَاِنَّکَ اَنتَ الجَوادُ الوَهّابُ اللَّطیفُ المُفضِلُ ذُو المَنِّ القَدیمِ نظم

توئی که پادشهی و کریم و بخشنده … قدیمی و ابدی و جواد و پاینده

منم که بندهٔ شرمندهٔ توام تو دانی … چه میشود اگرم از عطا کنی زنده

و بجز دست جود و عطای تو بهیچ دیگر نگاه ندارم و بغیر درگاه تو هیچ ملجأ و پناه ندارم پس بر بینوائی و تهیدستی این بندهٔ ضعیف رحم کن مرا بتولائی که تو میدانی بمقربان و برگزیدگان بارگاه تو

دارم بخشا مثنوی

اوّلین جود نداز دست برم … آن بزرگان مجازی کرفتم

در ازل خود معنی بود تواند … بلکه خود هم دست و هم جود تواند

آن لطونات چهم لاریب تو … خوش طراز او لسند از غیب تو

جملگی لیلای محبوب تواند … رب هر چیزند و مربوب تواند

بندهٔ درگاهشان گر هست هست … هر چه هست از عالم بالا و پست

انکه ماند از امر ایشان بیخبر … ورنه از هستیش کی بودی خبر

که همه عالم شدندش خار و بست … صاحب گفتا در روز الست

جز همین سر مقنع و اچلیست … غیر این انوار برخود داکیست

که چه خورشید و که نجم و چو ماه … چار دو نور ند اندر بزم شاه

گاه یکنور ند چون شمس منیر

گاه هفت و گه چو بدر مستنیر
گاه نعمت گاه نقمت گاه رجم
رومیان میرند تا تقلیدشان
از فروغ نورشان سرگشته
آنکه خود گنجست و گنجور همه
بعضی اندر بزم و بعضی معتکف
وانهمه سازچم اسرارشان
شبل زهرا شاه مظلومان حسین
نور چشم مرتضی شبل بتول
عالمی از شور عشقش آب شد
یکجهانی را نمودی پر نوا
سرفرازی یافت شاه لوشف
بوده بهر شیعیان روسیاه
درجهان یک کس نگشتی ارجمند
جز که از ساز شه اندر نینواست

گاه ذکر و گاه شمس و گاه نجم
از فروغ نور رندان فرپیشان
اید و صد چون من زجان نابر کشته
خود فدای نور هستور همه
جملگی نورند لیکن مختلف
من فدای جملهٔ انوارشان
خاصه آن نور خدا در عالمین
الحسین قرة العین رسول
آنکه از عشق خدا مبتات شد
شور عشق آن شه اندر نینوا
از نوای آن شه اندر عرض طف
سرفرازی آمد از کار شاه
گر نمیزد شه چنین ساز بلند
ارجمندی در دو عالم از کجاست
گر نمیشد کشته شه در نینوا

کی بره افتاد کور بینوا
صد هزار آدم زگمراهی رهید
وان نواهای شب عاشورا
صد نوا آمد ز شه اندر نوا
یکطرف آماده از بهر دفاع
پس سفارشها بحق طفلکان
که شدند آواره و بی خانمان
در حضور حق با آئین نماز
گاه بیخود از جمال یار بود
میشدی محزون ولیکن نی عیان
آن پرستار اسیران سربسر

از فروغ نور آنشاه شهید
اید و صد چون من فدای شور او
چون شب عاشور شد در نینوا
یکطرف با یار و یاران در وداع
یکطرف در معذرت با خواهران
یکطرف دلداری آن بیکسان
گاه می استاد با سوز و گداز
گاه در وجد و گهی افکار بود
گاه از فریاد و افغان زنان
گاه می آمد ببالین پسر
اینچنین باشد شب وصل نگار

از برای عاشقان بهتیر آ

مناجات ثلثین ۳۰ ص

الهی حمد بر و مند جاودانی و سپاس بیقیاس سرمدانی زیبنده ساحت بارگاه اقدس صمدانی تست که قدماتی و لم یزل و لایزال

از گذارش هر ذکر و مقالی قدسیان و پیوسته و جاودان از
آلایش هر وصف حالی زبان فسبحانک سبحانک انت
الذی تقدست نفسک لنفسک عن ذکر کل شیء و بتک
تنزهت کینونیتک لکینونیتک عن وصف کل شیء و انک
انک القدوس المنزه المنیع نظم

توئی که پاک و منزه ز وصف امکانی … یگانه و ابدی پادشاه یزدانی
سپاس مکمن و دربار وجبی هیهات … چو از ستایش هر کس که هست منزهی

الهی توئی که آفریدی آسمانها و زمینها را و جمیع آنچه در میان آنها
و فوق آنها و تحت آنهاست تا هر یک در حد خود مرآت
معرفت تو باشند و برگزیدی از جمیع آنها انسان را و تفضیل
دادی او را بر تمام انواع خلق خود از آنکه چنان آفریدی
او را که اگر پذیرای تربیت تو شود آئینه جهان نمای تو تواند
بود و جمیع قدرتهای تو در وی تواند نمود و ابد الآباد در مورد
نظرات عنایت تو در تمام تجلیات انوار طلعت تو تواند
غنود و تمام اسباب رسیدن باین مسجد اقصی و این

عطیه

عطیه عظمی را از برای ایشان آماده و مهیا فرمودی و چنانکه
نقص و کمال ایشان هیچ موجب نفع و ضرری از برای تو
نیست پس وای بر آنکه از غایت جهل و کوری مقصود ترا در
آفرینش خود ندانسته و بر تمام اسباب تو پشت کرده و خود
را در پایگاه بهایم فرود آورده و هیچ از تو و کارهای تو جز تنها
کارهای تو با دنیا در دسترس است از برای تعذیب او همین
آتش افسوس و حسرت و ندامت و خجالت بعد از برخوردار
او از مقصود تو در آفرینش وی ولی چه نفع دهد آنچه بت از
برای او در آن روز که دست تلافی و تدارک او از هر جهت بسته آید
و هیچ از او بر نمی آید فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک
و جل جلالک و کبر کبریائک و بلغت حکمتک و
جلت عظمتک لا اله الا انت العزیز الحکیم نظم

آنکس که فراموش کند از تو بغفلت … باشد که بسوزد ز تف آتش حسرت
خود می‌کند آتش دوزخ بکف اندر … کامروز شود اندر شیطان ز خجلت

الهی من آن بنده شرمنده توام که ستم کردم بنفس خود

پس روزی دادی مارا منّت خود پس پرورش دادی مرا بدست
عنایت خود پس دفع کردی از من حادثه‌ها را بکفایت خود پس
گذشتی از لغزشهای من بعفو خود پس دلالت کردی مرا بسوی
خود پس هدایت کردی مرا بکوی خود پس برخورداری دادی مرا
بنادرستیها و عیوب من پس افروختی خرمنهای آتش حسرت
و ندامت را در دل من پس شرح کردی سینه مرا بمحبت خود
پس صفا دادی دل مرا بذکر خود پس جلا دادی کینون مرا بنور
خود پس ضیا دادی فؤاد مرا بتجلیات انوار طلعت خود
پس برافروختی در کانون من آتش عشق خود تا سوخت تمام
خرمن هستی مرا تا بمحبت و شیدای تو شدم بمقامی که جز تو دلقای
تو و رضای تو یا چیزیکه مقدمه لقای تو یا مقرون با رضای تست

مثنوی

هیچ نخواهم
همچو آن شاهان تخت عزت
رندافرسیان عرش رفعت
کارفرمایان ملک بی‌زوال
ناخدایان بفلک لایزال
رنگ بستان دکان رنگ تو
شهریاران سرا و رنگ تو
چار استاد تمام چار بند

نوربخشای همه پست و بلند
چهره پردازان هر زیبا و زشت
بزم آرایان بکعبه هم کنشت
العزیزان تو اندر هفت فرش
پرتوی از نورشان کرسی و عرش
گاه نور و گاه نار و هم منیر
گاه پور و گاه شاه و هم وزیر
اید و صد چون من فدای نورشان
والشکوه و فرشاه و پورشان
پورشاه ما چو خود آمد وحید
رو بسوی نینوا گشتی فرید
چون فرید آمد وحید از عشق حق
آستین زد بر تمام ما خلق
آن وحید بیخود اندر عشق یار
که شدی آوارهٔ شهر و دیار
دشت و هامون گشته از وی ناپدید
آن زمان کاتشنه شدی در وی فرید
نور عین آن شه بدر و حنین
ناصر دین شاه مظلومان حسین
الحسین تشنهٔ دیدار یار
که بدی از عشق یزدان بیقرار
چون که آمد خود بدشت کربلا
کربلا شد از غمش اندر بلا
خاصه آن روز یکه دید آن شاه را
یکه در میدان کشیدی آه را
آه سردی کو کشیدی در نبرد
بوده اندر عشق آن یزدان فرد
که چه میشد گر مرا صد جان بدی
تا همه در راه او قربان شدی
یا که می بودی مرا صبر الکبری

یا دو صد همچون علی اصغری | جمله را در راه حق کردم فدا
تا شود شاهم ز کار من رضا | یار من فرد است و من فرد آمدم
در هوای عشق او فرد آمدم | کیست همچون من بمیدان نبرد
در هوای عشق یزدان فرد | تا که بعد از قتل هفتاد و دو مرد
خود بخود آید بمیدان نبرد | پس بجولان آمد آن شه باشکوه
کز شکوهش کوفیان اندر ستوه | پس بصد تمکین سخن آغاز کرد
لمن الملکش نی ز راز کرد | پس بگفت ای قوم نشناسید جهول
ای همه بیرون ز آئین رسول | گر شناسیدم چه خوش باشد بجا
ورنه خود گوید و من نور خدا | نور چشم در تمام خافقین
شافع روز جزا و نور عین | آنکه گفتش آن شه بدر و حنین
این حسین است از من و من از حسین | الحسینم من که جدم چند بار
کرده استم بر سر دوشش سوار | پس برای خاطر افکار من
بهر آهو خواست از دل بها | بارها گفت از رسول خوش سخن گفت

که منم آقای شباب جنت

مناجات الهی و ثلثیر ۳۱ ص ص

الهی تسبیح و تقدیس پرده نشینان سرادقات صحایب عماء لاهوت و تحمید و تمجید مطلعان عالم جبروت مخصوص بساحت بارگاه جلال و عظموت تست که پادشاه حی لایموتی و لم یزل و لایزال مالک ملک و ملکوت نظم

ملیکا شهنشاه ملک ناسوتی | تو ئی که ستر سحاب عماء لاهوتی
کجاست آنکه تواند شناخت سر ترا

در آن مقام که پروردگار ما هوتی فسبحانک سبحانک لا شهدنا وکفی بک شهیدا علی انک انت الله لا اله الا انت لم تزل کنت فی علو مجد ازلیتک سلطانا ملیکا فوق کل شیئ بیدک الملک والملکوت وفی قبضتک ملک الامر فی الجود والجبروت ولاتزال تکون بمثل ما قد کنت من قبل وانک انت الفرد المتعال الذی یموت الهی توئی که ابداع واختراع فرمودی نور مشیت خود را بنفس او وهیچکس را اطلاع وآگاهی از کیفیت اختراع او ندادی تا هستی شایسته وخلق جلیله تو و بجای تو باشد و از برای او بطونات و ظهورات و شئونات

لانهایه بمالانهایه الی مالانهایه مقرر داشتی پس از پرتو اوّل او
لافنده را آفریدی که عالم لاهوت تو باشد و اهل آن با پاکی از
هر آلایشی بتسبیح و تقدیس تو قیام نمایند و از پرتو دوّم او جواهر
عقول را خلق فرمودی که عالم جبروت تو باشد تا اهل آن لم یزل
و لایزال بوظایف حمد و سپاس تو پردازند و از پرتو سیّم او ارواح
نفوس را آفریدی که عالم ملکوت تو باشد تا اهل آن بتهلیل تو مشغول
باشند و از پرتو چهارم او عالم اجسام را ایجاد فرمودی تا اهل
آن بمراسم تکبیر تو قیام نمایند و این چهار را اصول عوالم آفرینش
خود مقرر فرمودی چون چهار استاد و چهار ارکان عرش و چهار
اذکار و چهار فرشته که همه در مقام خود در کار تو و بکار تو باشند
فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ جَلَالُكَ وَ
وَبَلَغَتْ حُجَّتُكَ وَعَظُمَتْ حِكْمَتُكَ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
الهی توئی که چون آفریدی هیکل بدیع منظر انسان را بحکمت خود
تا مجموعه همه جمیع عوالم تو و بزرگتر حجت تو بر خلق تو باشد پس
نصیب و بهره دادی او را از این چهار اصل که در حکم چهار ارکانند

در عالم آفرینش تو و در هر عالمی قدری از برای او مقرر فرمودی و عهود
و مواثیق خود را در آنها از او گرفتی در ذرّ اوّل اقرار بتوحید و یگانگی
تو و در ذرّ دوّم اقرار به نبوت مطلقه حبیبت محمّد ابن عبد الله صلعم و در
ذرّ سیّم اقرار بولایت و امامت آل الله صلوات الله و سلامه
علیهم و در ذرّ چهارم اقرار بمقامات شیعه و محبّت و ولای
او تا اگر بموجب اسبابی که در تربیت او مقرر فرمودی او را شایستگی
حاصل شود در رتبهٔ فؤاد خود بمورد نظرات تو و تجلیات انوار
قدس تو شده بپاکی از هر آلایشی تسبیح و تقدیس تو تواند کرد و
در مرتبهٔ جوهر عقل خود بوظایف تحمید و تمجید تو قیام تواند نمود و در
زمینهٔ نفس خود بمراسم تهلیل و در شان جسمانیهٔ خود بعد از برخورداری
از تمام نکتهای کارخانهٔ صنع تو در مقام تکبیر تو و اظهار کبریائی و
جلالت تو تواند بر آید رباعی

مجموعهٔ اسرار الهی مائیم
زیبندهٔ تاج پادشاهی مائیم
در هستی خود گرچه فقیریم ولی
از امر تو بر خلق گواهی مائیم

الهی من آن ضعیف بندهٔ شرمندهٔ
توام که لا عن شیئ آفریدی مرا بنور مشیت خود پس پروریدی

مرا بدست عنایت خود پس حفظ کردی مرا در حمایت خود پس
گذشتی از لغزشهای من بعفو خود پس پوشیدی عیبهای مرا ببزرگواری
خود پس برخورداری دادی دل مرا از ذکر خود پس روشنی بخشیدی
سینهٔ مرا بلمعات نور خود پس ریختی در کام من از جام شراب
طهور خود پس بجذبه کشیدی مرا بسوی خود پس افروختی در کانون
من از آتش عشق خود تا سوخت تمام خرمن هستی مرا و در هم ریخت
جملگی علایق و همه آرزوی مرا تا از خود نیست و با تو هست شدم
تا کنون که جز تو و ذکر تو و نور رضای تو و آنچه در طریق رضای تو
واقع است هیچ نخواهم و در راه رضای تو از هیچ باکی ندارم

مثنوی همچو آن شیدائیان کوی تو — وان زبردستان از نیروی تو
آن شهنشاهان کاخ عزتت — کارفرمایان آخر حکمتت
آن دلیران مصاف جنگ تو — رند اخرلیبان بر او رنگ تو
اولین رنگ تو در دکان صبغ — آخرین جنگ تو در دیوان تبلیغ
رنگ بستان با همه رنگ آوری — زیردستان با نوای داوری
داور هر هفت ایوان فرش — پرتوی از نورشان کرسی و عرش

ای هزاران همچو من شوریدهٔ — از فروغ نور حق شوریدهٔ
خوش فدای پرتو نور خدا — وان مشعشع لمعه از نور خدا
خاصه آن نوری که باشد پور شاه — آنکه حسنش طعنه زد بر مهر و ماه
مهر چبود پرتوی از پرتوش — ماه چبود عکسی از باص و درش
آنفرید دهر در عشق خدا — خوش بیان از معنی عشق خدا
چون وحیدی شد بعشق کردگار — خود شدی آواره شهر و دیار
از جفای اهل شرک و اهل کین — از مدینه رفت تا کوفان زمین
در هوای عشق حق چون راست شد — هر چه حق در حق او میخواست شد
نور حق بود و امام خافقین — ناصر دین خدا یعنی حسین
الحسین پور شاه دادگر — که بود عالم ز دادش در خطر
آتش عشقش چنان بر سر گرفت — که بعالم ساز صد محشر گرفت
هر چه بود از خلق از بیست و [illegible] — جملگی از کار آتشه مستمند
عرشیان از کار او حیران همه — فرشیان [illegible]
جستیان اندر هوا [illegible] — از جها [illegible]
الشیان در جمعه [illegible] — جملگی با صد فغان [illegible]

وحشیان عالم از نزدیک و دور | جملگی از بشار آن شه در فتور
خاصه در ایام عاشورای او | که شود عالم همه در وای او
از فراز عرش تا تحت الثری | خاصه در هر چار سوی ششدری
جملگی در ماتمش با شور و شین | نالها دارند اندر خافقین
در تمام کوچه و بازارها | بلکه در بستان و در گلزارها
جملگی در های و هوی یا حسین | نالها دارند با افغان و شین

مناجات ثانیه و ثلاثین ۳۲ ص

الهی حمد کرسی نشینان بساط توحید و سپاس پاک دامنان خلوتخانهٔ تجرید و تفرید سزاوار و شایستهٔ ساحت بارگاه اقدس تست که داد آفریدی و لم یزل و لایزال در علو مجد ازلیت خود وحید و پیوسته و جاودان ذکر دل و زبان محمودی و حمید فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ لَاُشْهِدَنَّکَ وَکُلَّ شَیْءٍ عَلیٰ اَنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ لَمْ تَزَلْ مُتَوَحِّدًا بِالْعَظَمَةِ وَالْجَلالِ وَلا تَزالُ یَکُونُ مُتَفَرِّدًا بِالْقُدْرَةِ وَالْکَمالِ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَمیدُ نظم

توئی

توئی که آیت توحید تو جهانگیر است | سپاس و حمد تو در جان ما چه کبیر است
چو کبریائی تو جلوه کرده در دلها | بروز و شب همه ذکر با تکبیر است

الهی توئی که آیت عظمت و جلال تو پر کرده است تمام عالم امکان را و فروغ نور جمال تو روشن کرده است جملگی عالم اکوان را و حکمتهای عالم آفرینش تو فرو گرفته است همه زمین و آسمان را توئی که خلق کردی خلق را تا ترا بشناسند و چون شناختند پرستش کنند و چون پرستش کنند بی نیاز شوند به پرستش تو از پرستش ما سوای تو و چون بی نیاز شوند بتو انس گیرند و چون انس گرفتند ترا دوست گیرند و چون ترا دوست گرفتند محبوب تو شوند منظور نظر عنایت تو شوند و چون منظور نظر عنایت تو شدند خورده خورده بتاثیر نظرات تو بندهٔ شایسته شوند و چون بندهٔ شایستهٔ تو شدند فایض شوند بانچه از برای بندگان شایستهٔ خود آماده و مهیا نموده از نعمتهای جاودانی چنانچه فرمودی اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ

بشرٍ فسبحانك سبحانك ما اعظم شأنك وجلّ جلالك وعمّ نوالك وكبر كبريائك وكثر آلائك وانّك انت الغني العلي العظيم نظم

توئی که جود و عطای تو برده دایم بود
سماط فضل تو از بهر خاص و عام بود
ولی بفیض کفایت کجاست دست رسی
مگر برای کسی کو چو ما تمام بود

الهی منم آن بندهٔ ضعیف شکستهٔ تو که از برای درستی بر هم شکستی و از برای پیوستن بجود از خویش و بیگانه ام گسستی پس بریدی مرا از هر بلندی و پستی پس سررشته از محبت خود بر گردنم بستی پس نهادی از دستهای جود و عطای خود بر سر من دستی بالای هر دستی پس کیست و کجاست صاحب دستی بر من مثل تو الهی توئی محبوب فؤاد من و توئی مقصود و مراد من و توئی باعث این همه

ناله و فریاد من نظم
ایکه هم درد منی و هم دوا
باعث درد من از فضل و عطا
درد عالم درخور انکس کم است
که دهیش از فضل خود فیض لقا
الهی ذکر تو حیات دل من است

و نور تو روشنی بخشای محفل من و عشق تو آمیخته با آب و گل من و کوی

تو آخر منزل من و جذبهٔ تو وسیلهٔ وصل من پس ذکر خود را به دل و زبان من زیاد کن و بفروغ نور خود مرا بهره ور دیدار خود که منتهای مراد بندگان شایسته است برسان مثنوی همچو آن شایستگان کز ازل

پاک کردیشان ز هر نقص و خلل
پس نمودیشان ز فضل خاص خویش
اعظم آیات خاص الخاص خویش
در حقیقت اولین پنهانت تو اند
رند افریبان او رنگت تو اند
اولین نورند ز انوار تو
همچو گنجورند بر اسرار تو
بلکه هم گنجور و هم گنج تو اند
گاه خورشش معنی فرهنگ تو اند
در مقامی هو و گاهی همچو ماه
در مقامی خود وزیر و گاه شاه
گاه خود نور تو در ارض و سما
که عطا بخشند بر شاه و گدا
در مقامی ذکر و که مذکور تو
گاه خودشان شکر و که مشکور تو
ذکرشان در جملهٔ عرش و فرش
نور حق پاید ز غبرا تا بعرش
هر چه آید از بهاء ذکر حق
نور حق بخشند بجمله ما خلق
نور ذکر حق بهر صافی دلی
جذبها دارد چو نور منجلی
خاصه آن نور خدا در خافقین
که بود خورشید رهنما در نشأتین
آنکه از عشق خدا سرمست شد

هر بلندی در حریمش پست شد
از جفا و جور دونان زمان
لاعلاج آمد بسوی کوفیان
آن مدینه چون برون شد از جفا
واله و سرگشته از عشق خدا
منقطع گردید از زیبا و زشت
نه ز دوزخ بیم و نه شوق بهشت
لم یزل اندر خیال وصل یار
گاه واله گاه بودی اشکبار
خود فریدی شد بعشق او وحید
چونکه در سودای با حق شد فرید
گر نمیشد خود وحید از عشق حق
کی شدی خود خوش بیان از شوق حق
حق چو دیدش در تجرد شد وحید
حکم فرمودش که باید شد شهید
آن شهید نینوا و نور عین
شبل زهرا شاه بی لشکر حسین
الحسین بیکس اندر نینوا
که شدی کس از برای ما سوی
هرچه او را بودی از بالا و پست
در هوای حق فشاند از جمله دست
نقد جان خویش و جان یاوران
بر طبق بنهاده آوردی عیان
نینوا را بزم وصل یار کرد
غافلان را از عمل هشیار کرد
چون نواهای حسینی راست کرد
حق بحقش هرچه او میخواست کرد
ای خوشا آن نیکبخت خوش سرشت
کز سواد مشق آتشه در نوشت
در هوای عشق حق در جد خویش

خوش گذشت از خواهش بیجای خویش
پس بقدر خود خدا را بنده شد
وز گناه پیش خود شرمنده شد
تا بآن اندازه حقش بنده کرد
وز نظرها و عطایش زنده کرد

مناجات ثالثه و ثلثین ۳۳ ص

الهی حمد هر سو عد بخشش و ستایش هر ستاینده دلکش شایسته جهت بارگاه بهتری از آلایش است که لم یزل پاک و منزه بوده از غبار هر گذارشی و لایزال مقدس هستی و خواهی بود از هر رنگ و نمایشی زیرا که تمامی گذارشها و جملگی نمایشها در هر شیئی که بوده و هست و خواهد بود همه از صفات و حالات مختلفه ممکنات است و توئی آن شایسته هستی و واجب الوجودی که لم یزل و لایزال از جملگی صفات ممکنات منزه بوده و هستی و خواهی بود فَسُبْحانَكَ سُبْحانَكَ مِنْ اَنْ يَصِفَكَ شَيْءٌ اَوْ يُغَيِّرَكَ شَيْءٌ اَوْ يُشِيرَ اِلَيْكَ شَيْءٌ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ الْمُنَزَّهُ الْمُمْتَنِعُ الْمَنِيعُ

نظم

چه جاه و دانه سزاوار ما عرفناکی
توئی که از سمت هر گذارشی پاکی
قدیمی و ابدی و یگانه و قیوم

منیسر نبود بتو آیاهی و نه آیاکی؛ الهی توئی که لم یزل در علو مجد کینونیت خود ممتنع بوده از اینکه واقع شود بتو اشاره و لایزال در سمو عز کافوریت خود مرتفع هستی و خواهی بود از اینکه نشان داده شوی با اشاره دلی از برای تست اسمای حسنای ممتنعه و امثال علیای مرتفعه که همه اسماء و امثال نور مشیت تست که مقام فعل و فاعلیت تست و غیر ترا در موارد آنها هیچ ذکری نیست پس اگر اسم ذاتی یا صفتی یا اسم فعلی در آنمقام گویا بشود همه اسم ذات و صفات و افعال نور مشیت تست بلکه توحید ذاتی که محجوب است جز در آن ذات کسی را ممکن و میسر نیست ولی همه آنها از تو خوانده میشود چه از غایت ارتفاع و امتناع آن رتبه غیر تو در اینجا ذکری ندارد که مدلول اسمی یا موصوف صفتی یا مشار با اشاره واقع شود ولی لم یزل و لایزال اصل کافور ساذجیه تو اقدس و ارفع و انزه است از اینکه مسمی باسمی یا مدلول دلیلی یا موصوف صفتی واقع شود زیرا که لم یزل و لایزال جوهر کینونیت تو مقطوع بوده است هر سبیلی و ممنوع بوده هر طریقی بسوی او فسبحانک

سُبْحانَکَ مِنْ اَنْ یَعْرِفَکَ شَیْءٌ اَوْ یَصِفَکَ شَیْءٌ اَوْ یُدْرِکَکَ شَیْءٌ اَوْ یَدُلَّ عَلَیْکَ شَیْءٌ وَ اِنَّکَ اَنْتَ الْمُقَدَّسُ عَنْ ذِکْرِ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِنَّکَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ لَمْ تَسْتَطِعْ

نظم

توئی که می نسزد در تو هیچ وصفی و حالی — چه نیست در حرم جوهریت تو مجالی
یگانه بجدائی و نیست مانند تست — که لایزال توئی فارغ از گذارش قالی

الهی توئی که آفریدی مرا بنور مشیت خود پس برگزیدی مرا برحمت خود پس کشیدی مرا بدام محبت خود پس شیرین کردی کام مرا بذکر خود پس روشن کردی دل بنور خود پس دلالت کردی مرا بسوی خود پس بوجد آوردی مرا بگفتگوی خود پس زنده کردی بتجلیات انوار روی خود پس افروختی در کانون من از آتش عشق خود تا سوخت تمام آرزو و امید مرا بجدی که یکجهت شیدای پرتو حسن و جمال تو شدم و جز تو و ذکر تو و نور تو و رضای تو و فیض لقای تو هیچ نخواهم

مثنوی

همچو مجنون لیلای جمال — والهان اندر بساط ذو الجلال

آن بزرگان حجازی کرقدم
وجه تو گشتند از اول قدم

خوش طراز اولند از طرزها
مغز هر نغزند اندر مرزها

ذکر اول که شد از اول پدید
غیر آن انوار قدست کس ندید

ای هزاران جان پاک ارجمند
خود فدای ذکرشان در چاربند

از بهای ذکر آئمه طلعتان
نور حق افتاده در کون و مکان

پرتو نور خدای هشت و چار
رمزهای بس نهان کرد آشکار

ای هزاران جان چون من سوخته
از فروغ نور حق افروخته

خود فدای نور یزدان فرید
آنکه گشتی در هوای حق وحید

نه همین در عشق حق بودی وحید
بلکه در عالم نظیرش کس ندید

نور یزدان و امام خافقین
شافع روز جزا یعنی حسین

الحسین تشنهٔ دیدار یار
که شدی آوارهٔ شهر و دیار

با همه آوارگی مسرور بود
که خدارا گنج و هم گنجور بود

بسکه نور حق بدی اندر سرش
صد هزاران گر بدی چون اکبرش

جمله را میدادی افسوس و آه
در هوای عشق حق بی اشتباه

بزم عشق چیده اندر نینوا
کز نوایش عالمی شد پر نوا

هرچه بودش از زن و فرزند و یار
جمله را آوردی از بهر نثار

هر یکی را در طرازی جلوه داد
تا که بیدادی شود رسوا ز داد

کار آن بیدادیان بد نهاد
همچو طشتی شد که از بام اوفتاد

هیچکس خود دیده بیدادی چنین
پیکری بی سر فتاده بر زمین

پس ز بیدادی و شقوت و غرور
خود کنندش پایمال هر ستور

سا ز بیدادی و داد اندر نهان
که چنین خواهد شدن گاهی عیان

تا که دادار آید اندر داوری
در میان چارسوی ششدری

داور هر هفت ایوان هفت فرش
زند افرین تمام عرش و فرش

مهدی آخر زمانست ای گیا
که بیاید با دو صد مجد و بها

مناجات رابعه و ثلثین ۳۴ حص حص

الهی حمد مبری از لاحقهٔ کمال و سپاس معری از عارضهٔ زوال برازندهٔ بارگاه عظمت و جلال لست که پادشاه باستقلالی لم یزل ولایزال متفرد در قدرت و کمال و پیوسته و جاودان متوحد در دیمومیت و اجلال نظم توئی یگانه شهنشاه باکمال و جمال ؛ که نیست کاخ جلال تورا مجال خیال ؛ نبا امکن و

خرگاه واجبی بهیات ؛ چه بهیت درک جلال تو چون خیال المحال
الهی توئی که آسمانها همه سراپردهای عظمت و جلال تواند و همه
سرگشته پرتو حسن و جمال تواند و جملگی بحرکات شوق بطواف
بارگاه کبریائی و استقلال تواند بیت همه هستند سرگردان چه
پرگار ؛ پدید آرنده خود را طلبکار فسبحانک سبحانک
مِنْ اَنْ یُدْرِکَکَ شَیْءٌ اَوْ یَعْرِفَکَ شَیْءٌ اَوْ یَقْرَبَکَ
شَیْءٌ اِذْ اَنَّکَ اَنْتَ اللهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ
وَاَنَّکَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعالُ الْقَیُّومُ الهی توئی که
آفریدی خلق را نه بان غرضیکه نفع آن بتو عاید شود چه توئی آن
بی نیازی که لم یزل و لایزال دامن غنای تو پاک بوده از غبار
احتیاج بهر منفعتی و نه بغرض اینکه اظهار کرده باشی کمال
قدرت خود را زیرا که لم یزل و لایزال کمال اقتدار تو روشن
تراست از هر شیئی بلکه بمقتضای کمال جود و بخشش خود خلق
فرمودی خلق را از برای اینکه ایشان را بالفیض رسانی پس
خلق فرمودی هر شیئی را علی ما هو علیه بر تمامتر وجهی و نیکوتر

صورتی چنانکه مقتضای کمال اقتدار و کمال جود تست پس
درخور هر نوعی از خلق بلکه هر صنفی بلکه هر شخصی فیضی مقرر داشتی که خاصه
او و درخور ایش او باشد پس چنانچه خلق ترا نهایت نیست
مراتب فیوضات ترا نیز بدایت و نهایت نمی باشد
پس حمد بی غایت و سپاس بی نهایت ترا سزد که برگزیدی
ما را در میان بهترین نوع بلکه نیکوترین اصناف خلق خود بر
وجهی و نیکوتر
تمامتر صورتی پس سیر دادی ما را در عالمهای بسیار از عوالم امر
و خلق خود بر اطوار و شئونات بی شمار و روزی دادی ما را در هر شانی
با آن رزقی که درخور ما بود در آن شان تا نزول دادی ما را باسفل
درکات مقام بعد از خود بمقتضای حکمت کامله ات انگه صعود
فرمودی ما را بمقتضای جود و احسان و فضل و امتنان خود در
هر زمانی بشانی دیگر و در هر شانی بطوری دیگر تا رسانیدی ما را
بصورت انسانیه که بهترین صورتهای عالم آفرینش تست
و بزرگترین حجة تو بر تمام خلق تست پس آماده فرمودی از
برای ما تمام اسباب تقرب ما را بسوی خود که منتهای مقاصد

طالبان واقعی یا رب کاملان است پس دفع کردی از ما کید کایدان ومکر ماکران راپس دلالت کردی ما را بدین خود پس هدایت کردی ما را بآئین خود پس برخورداری دادی ما را بتمکین خود پس شرح کردی سینهٔ ما را بحکمت خود پس زنده کردی دل ما را بذکر خود پس جلا دادی فؤاد ما را بنور خود پس بخود کردی ما را بسوی خود پس ره نمودی ما را بکوی خود پس بجیبت کردی ما را بسوی خود پس شیدا و آشفته کردی ما را به پرتوی از حسن وجمال روی خود فاحمدك اللهم یا الهی حمدا اشعشعانیا منلمعا متلالئا لا ایعاد له حمد ولا یشاکله حمد ولا یماثله حمد حمدا فائقا فوق حمد الخلائق اجمعین من الاولین والاخرین ذالك انت الذی لیس فی السموات العلی ولا فی الارضین السفلی ولا فوقهن ولا تحتهن ولا بینهن احد علی احد اعظم موهبة واکبر عطیة منك علی یا رب فلك الحمد یا الهی علی ما ابدعتنی فلك الحمد

یا مولای علی ما رزقتنی فلك الحمد یا مُنای علی ما ربیتنی فلك الحمد یا منتهای علی ما دللتنی فلك الحمد یا محبوبی علی ما هدیتنی فلك الحمد یا مطلوبی علی ما کرمتنی فلك الحمد یا مرغوبی علی ما عززتنی فلك الحمد یا مرهوبی علی ما اسعدتنی فلك الحمد یا محمودی علی ما اصطنعتنی فلك الحمد یا معبودی علی ما انجبتنی فلك الحمد یا مقصودی علی ما اعطیتنی اللهم لك الحمد بمحامدك کلها علی ما نعمائك والائك کلها

بیت

در مقام هفت قطع ششدری
از فراز عرش تا تحت الثری
بندهٔ شرمنده از احسان تو
همچو این بنده نزاده مادری

الهی من آن بندهٔ شرمندهٔ توام که ذکر تو مونس جان منست و نور تو روشنی بخشای دیده وروان من و تولای آل یاسین حرز الامان

من ؛ مثنوی ... انشموسان سماء کبریا
رند افریسان با مجد و بها ... اولین ذکر تو در بالا و پست
آخرین ساز تو از آئین پرست ... کاردانان تو از عهد قدیم
که نمودیشان صراط مستقیم ... در مقامی سر بسری مستتر
در مقامی نور پاک منتشر ... در مقامی باطن سر ظاهرند
در مقامی در همه جا حاضرند ... همچو خورشیدند و عالم چون شعاع
گاه شاهند و جهانی را مطاع ... مبدأ خلقند از عهد ازل
هم معادند و منزه از خلل ... ذکر ایشان هست جان کائنات
در معانی شان بیان کائنات ... گر نه ذکر حق بعالم گشت فاش
کی جهانی اینچنین شد در کراش ... ذکر حق در کارگاه کن فکان
خوش معانی میکشد اندر بیان ... از بهاء ذکر حق آمد حمید
هر که بودی در نهادش چشم دید ... نور یزدان و وحید از عشق حق
که تفوز دبر تمام ما خلق ... شور عشق حق چنانش سوخته
کز نقش کون و مکان افروخته ... چون شدی در ساز عشق حق وحید
حکم حق آمد که باید شد شهید ... النشهید بینوا و نور عین

ناصر

ناصر دین شاه بی لشکر حسین ... انخسین عشقت باز با وفا
رند افریس با قلیم رضا ... در هوای عشق یزدان فرید
در زمین نینوا آمد وحید ... چونکه بودی مست از جام الست
آستین زد بر تمام هر چه هست ... آتش عشق خدایش سوخت جان
کز نقش آمد معانی در بیان ... پس معانی بوده از زیبا و زشت
کز نوای آن امام خوش گذشت ... در زمین نینوا کشتی عیان
چون معانی بدیع اندر بیان ... آن یکی سر باز شد در یار پیش
و اندگر خوشدل ز زخم کاریش ... آن یکی جان باختی در مقدمیش
و اندگر تیغ آختی بر محرمش ... آن یکی شه را بجان جانانه شد
و اندگر از نور حق بیگانه شد ... آن یکی گفتی منم شیدای او
و اندگر ببریدی از کین نای او ... آن یکی شد چون جوان عیسوی
و اندگر از جمله دنیا بری ... شد نوای شاه اندر نینوا
در وجود اهل عالم کیمیا ... نوریان از ساز آن شه برفراز
ناریان افتاده در سوز و گداز ... ساز چنگ ناریان با نوریان
خوش بلند آوازه است در کون و مکان ... ناصر دین در میان هفت فرش

آستین افشاند بر کرسی و عرش ‏‏ ماجرای نور و ظلمت درجهان
اینچنین بوده است در اول زمان ‏‏ وینچنین است این سپس از بعد چنین
تا طبیعه چون حوت نور اندر زمین ‏‏ نور چون بود پور آن شاه غیور
انکه شد باکوره در بستان دین

مناجات خامسه ثلاثین ۳۵ صَ صَ

الهی حمد و سپاس بیرون از قیاس و ستایش هر بنده حق‌شناس برازنده بارگاه قدس اساس تست که آفریننده طاس آبگونی و لم یزل و لایزال از دایره مدارک و افهام ناس بیرونی نظم

توئی یگانه خداوندی بیچونی ‏‏ که از مدارک و افهام خلق بیرونی
چه نیست هیچ ترا هیچ مثل و مانندی ‏‏ کسی نگفت بعالم چگونه کیفونی

فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ لَا اُشْهِدُكَ وَكُلُّ شَيْءٍ عَلَى اَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مُمْتَنِعًا مِنْ اَنْ يَعْرِفَكَ مِنْ شَيْءٍ اَوْ يُدْرِكَكَ مِنْ شَيْءٍ اَوْ يَفْهَمَكَ مِنْ شَيْءٍ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ الهی توئی که آفریدی همه چیزها را

بقدرت خود پس برافراشتی آسمانها را چون سقف مرفوع بیستون و بگستردی زمین را چون فرش مبسوط باسکون پس برافروختی هفت شمع را در هفت ایوان آبگون پس بگردش آوردی هفت سلطان را در دوازده میل گردون تا همه در کارخانه صنع تو بکار تو و در کار تو باشند و هر یک در حد خود آیت کمال اقتدار تو نظم

هفت سقف بیستون افراشتی ‏‏ هفت اصل اندر نشیبش داشتی
از تکاپوهای چرخ آبنوس ‏‏ گوهر مقصود خود برداشتی

الهی توئی پادشاه مقتدری که عاجز نگرده است ترا هیچ شیئ و مخفی و پوشیده نیست از تو هیچ شیئ و مجال فرار از حکومت تو نیست از برای هیچ شیئ در قبضه تست مفاتیح آسمانهای هفت گانه و بدست مشیت تست کلید گنجهای بیکرانه پس وای برانکه از تو فراموش کند و بدر غیر تو رو آورد نظم

توئی که پادشهی بر تمام کشوری ‏‏
چه نیست در همه عالم بغیر دست توئی ‏‏ عطا و جود تو پهن است در تمامی عالم
چه بوده عاقل فرزانه و چه ناکسی ‏‏ پس مارا بفضل خود بر درجود دعا

خود باستقامت بدار تا هرچه جوئیم از تو جوئیم و هرچه گوئیم با تو گوئیم

وجز در طریق رضای تو راهی نپویم بروز و شب چو دریوز تو باشم

بدل چون آتش افروز تو باشم		ز عشق بهوی مهرویان کویت
به کینون هو رجان سوز تو باشم		الهی من آن بنده ضعیف شرمنده

توام که پروریدی مرا بدست عنایت خودپس کشیدی مرا بدام محبت خودپس شیرین کردی کام مرا از حلاوت ذکر خودپس ضیا بخشیدی سینه مرا از لمعات نور خود تا آشفته و شیدای تو شدم بمقامی که جز تو و ذکر تو و نور تو و خاکساری درگاه قدس بندگان شایسته تو هیچ نخواهم مثنوی الغزغزان تواند ز خافقین

رند افریسانت اندر عالمین		اولین باکوره از بستان جود
آخرین بلوره از کان وجود		کارفرمایان ملک سرمدی
ناخدایان در بحار احمدی		اولین ذکر تو د بالا و پست
آخرین صبح تو از عهد الست		آن بزرگان بساط کبریا
رند افریسان اقلیم رضا		ساقیان حوض جودت از ازل
که همه پاکند اندر حسن و خلل		در مقامی محو زیبای تواند
در مقامی محو شیدای تواند		در مقامی اولین ساز تواند

در مقامی گلشن راز تواند		در مقامی دست و گاهی عین تو
گاه همچون معنی ما بین تو		گاه ذکر و گه بهاء و گاه نور
که تجلی میکند در کوه طور		گاه خود در وحدتست و گه وحید
گاه شاهد میشود گاهی شهید		نی بود شرقی نه غربی آن نگار
نی جنوبی نی شمالی هوش دار		شرق و غرب و فوق و تحت ابداع اوست
مغز هر نغز نده عالم جمله پوست		گاه مشتق اند و گاهی جامدند
که کشیرد و گاه نور واحدند		ای فدای نورشان کینون من
کز فروغش سوخته کانون من		خاصه آن نوری که خود آمد فرید
در هوای عشق حق کشتی وحید		آن توحیدیکه ز خونش در جهان
داد بیدادی شود بر آسمان		جملهٔ بیدادیان بازدادو
خوش بداد آیند از فریاد او		در تمام هفت قطع ششدری
وز فراز عرش تا تحت الثری		جمله از خونش بداد آیند زود
زانکه دادارش چنین وعده نمود		الشهید بینوا و نور عین
ناصر دین شاه مظلومان حسین		الحسین بنجود از عشق خدا
که تهنه زد بر تمام ماسوی		در هوای عشق یزدان فرید

خوش بجان کوشید تا آمد شهید / انچنانش عشق حق افروختی
گر نقش یکعالمی را سوختی / هرچه او را بودی از جانا بها
جمله را آوردی اندر پیشوا / سرو قدان حجازی همچو ماه
ایستاده بهر قربانی شاه / خواهران با دختران ماهوش
جمله در سوز و فغان و العطش / انزنان هاشمی چون آفتاب
جملگی از خوف اندر پیچ و تاب

مناجات سادس و ثلثین ۳ ص ص

الهی حمد معری از آلایش هرچون و چندی و سپاس مبری از گرایش هر مثل و مانندی شایسته بساط قدس تست که خداوندی و در هیچ تو نمیگنجد هیچ چونی و چندی نظم

توئی که هیچ ترا نیست هیچ مانندی / چه لایزال بشایستگان خداوندی
قدیمی و ابدی و بذات خود قائم / نمیرسد بجلال تو چون و نه چندی

سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مُقَدَّسًا عَنْ ذِكْرِ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ الهی توئی که قدیم است

منن تو و عظیم است احسان تو و گشوده است دست عطای تو و پهن است بساط فضل تو هرچه هست همه آثار رحمت تست و هیچ نیست مگر همه گواهند بر وحدانیت تو نظم

هرچه هست اندر سرای ششدری / از فراز عرش تا تحت الثری
جملگی گویای توحید تو اند / چه بلفظ دیلمان و چه دری

الهی توئی که یگانه بذات خود و یکتائی بصفات خود و بیهمتائی در افعال خود و بیشریکی در معبودیت خود اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ الَّذِي خَلَقْتَ الْاَشْيَاءَ بِمَشِيَّتِكَ وَخَلَقْتَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا لِيَعْلَمَنَّ الْكُلُّ بِاَنَّكَ اَنْتَ الْوَاحِدُ الَّذِي لَا يَصْدُرُ عَنْكَ اِلَّا الْوَاحِدُ وَاَنَّكَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الْقَيُّومُ پس گنج مخفی توحید و یگانگی تو در ذات و صفات و افعال و عبادت که دوست داشتی که بی پرده و معروف شود همه چهره گشای عالم شهود گردید بابداع نور مشیت که خلق بیواسطه تست و یگانه و بی همتاست در کینونیت و جوهریت و در صفت و فعل تو بجز اختراع کافوریه او چیز دیگر نیست و جلوه یگانگی

تو در معبودیت در غیر او نیست اگرچه بر طورهای مختلف بما لانهایه
الی ما لانهایه و ذکر اعلای اعلای اعلای تو جز او نیست و اسم
اعظم اعظم اعظم تو غیر او چیست و آیه اکبر اکبر اکبر تو دون او نیست
فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ بِمَا اَعْظَمُ شَأنُکَ وَجَلَّ جَلَالُکَ وَکَبُرَ
کِبْرِیَائُکَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ المُتَمَنِّعُ المُقْتَدِرُ العَزِیزُ تو ئی یکانه بی مثل ذات بیچونی

که از گزارش وهم و خیال بیرونی | من و گذارش توحید ذات تو هیهات
کجا سزد بتو گفتن چگونه و چونی | الهی تو ئی که آفریدی خلق را تا

هر یک بمقدار تجلّی تو بآیهٔ توحید تو که یک شأنی از شئونات
لانهایه نور مشیت تست ذرات ایشان ترا بیگانگی شناخته در
حد خود بیگانگی پرستش نمایند تا بمقامی که بندهٔ شایستهٔ تو شده
بفیوضات جاودانی که از برای بندگان شایستهٔ خود آماده
و مهیا فرمودهٔ فایض گردند و ابد الآباد در جوار قرب تو تجلیات
انوار قدس تو و آسایش در بساط انس تو تنعم نمایند و از روی
جود و فضل و مرحمت خود آماده و مهیا فرمودی تمام اسباب
شناسائی و پرستش ایشان را بتمامتر وجهی و کاملتر صورتی تا هر یک

بسر اختیار خود مقبل شوند بسوی تو از جانب تو نقصانی در جهه
فضل و عنایت تو از برای ایشان نباشد پس وای بر آنکسان که بسوء
اختیار خود پشت کردند بر تمام اسبابی که از برای سعادت
جاودانی ایشان آماده فرمودی و یکباره خود را از فیضهای جاودانی
تو محروم و بی بهره کردند بس است از برای عذاب و نکال
ایشان همین حالت ادباری که از تو و از اسباب عنایت
تو از برای ایشان حاصل است نظم آنکس که فراموش کند از تو زهی

کس نیست و از پستی فطرت چو هستی | طوبی است نصیب دل افتاده بدستی
باری کسی آتش بر همهٔ خلق گسستی | الهی من آن ضعیف بندهٔ توام

که لم یزل و لایزال شرمندهٔ توام چه دست فضل و عنایت
تو بر سر این مسکین مستکین پاینده و انوار تجلیات طلعت قدس
تو بر جوهر هستی کینونی من پیوسته و جاودان تابنده است تا
بمقامی که غالباً محو آیات جلال و شیدای فروغ حسن و جمال

توام ؛ مثنوی | همچو آن شیدائیان حسن تو
وان نگهداران سور حصن تو | شهریارانی که حسن تو اند

کاه خود خوش معنی از حصن تواند | هیکل توحید حصن امن تست
مغز نغزان بهشت عدن تست | جنت عدن تو با آن طمطراق
در حریم قدسشان باشد رواق | هر چه هست از عالم پست و بلند
جملگی از نور ایشان ارجمند | ای هزاران جان پاک همچو من
خود فدای نور پاک انجمن | نور یزدان و روان شستری
از فراز عرش تا تحت الثری | آنکه شد از عشق حق آشفته حال
در هوای حق گذشت از ملک و مال | از جفای ناکسان پر جفا
از مدینه رفته رو بر نینوا | از نوای آتشه اندر نینوا
خوش نواها گشته در عالم بپا | سیا ز شاه و دین و نور عالمین
سرور عشاق حق یعنی حسین | سیا ز سر با زیست دیدار خدا
ای خوشا آنکش گرفت بانوی نوا | پس برای حق گذشت از غیر حق
آستین زد بر تمام ما خلق | تا که حقش برگزید از خلق خویش
پس نمودش ز اهل رتق و فتق خویش | بندگی در درگه شاه کریم

خواجگی دارند بی خوف و بیم

مناجات سابعه و ثلاثین ۳۷

الهی حمد هر حامد آگاه و ستایش هر بندهٔ شایسته درگاه مخصوص ساحت بارگاه بی اشتباه تست که پادشاهی و لم یزل و لا

یزال همه خلق را امیدگاه (نظم) | تویی که لم یزل و لا یزال پادشهی
چه خوش گذشت ز شرمندگان پر گنهی | بغیر درگه تو نیست ملجأی و پناهی
چه خلق را بخدائی خود امید که آگهی | تویی که کفایت میکند نظر عنایتی

تو از هر شیء و هیچ نیست که کفایت تواند کرد از تو إذ أنتَ أنتَ اللهُ لا إلهَ إلّا أنتَ لم تزل كنتَ مَلِكَ الملوكِ و مالكَ الملكِ بيدكَ مقاليدُ السمواتِ والأرضِ وفي قبضتكَ مِلاكُ الأمرِ والخلقِ ما تسقطُ مِن ورقةٍ إلّا بإذنكَ ولا تنزلُ قطرةُ ماءٍ إلّا بمشيّتكَ تفعلُ ما تشاءُ وتحكمُ ما تريدُ وإنّكَ أنتَ العزيزُ الحميدُ الهی تویی که فضل تو پر کرده است تمام عالم امکان را وجود تو فرو گرفته است جملگی زمین و آسمان را با کمال بی نیازی از خلق تمام اسباب تربیت و تکمیل ایشان بر تمامتر وجهی آماده و مهیا فرمودی تا راه بسوی تو از برای خلق از جانب تو گشاده و بی حجاب باشد ولی

زیادتی آرزوهای ما و شومیهای نفس ما کار را بر ما صعب کرده
و رسیدن بقرب تو را بر ما از هر صعبی صعبتر نموده بیت هر چه هست از
قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست ٭ الهی توئی که ابداع کردی فطرت مرا بهر طور که
مقتضای مشیت تو بود پس هر چه از من صادر میشود همه از آن
چیزهائی است که تو جعل فرمودی در کینون من ولی هر چه خیر است
همه از عموم فضل تو و تقاضای جود تست و هر چه شر است
همه از سوء اختیار و شآمت نفس من است فسبحانک
اَللّٰهُمَّ یا اِلٰهی وَسَیِّدی وَمَوْلایَ بَعْدَ ما دَلَّلْتَنی بِمَعْرِفَةِ
ذٰلِکَ وَاَیْقَنْتُ بِاَنَّ الْاَمْرَ کَذٰلِکَ اَعُوذُ بِکَ مِنْ
شُؤُناتِ نَفْسی وَشَآمَتِها وَمَکائِدِها وَوَساوِسِها
فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذی تَقْدِرُ بِذٰلِکَ اِنَّکَ وَاَنْتَ سَمیعُ الدُّعآءِ قَریبٌ مُجیبٌ
الهی توئی گواه من و کافی در گواهی از جمیع گواهان من دیگر که مرا
جز تو مقصودی و بغیر تو معبودی و دون تو محمودی نیست
هر چه از مقوله خیرات که از دست و زبان و جنان من صادر است

همه از فضل تو و مقتضای نظر عنایت تست و هر چه از قبیل شرور
و مساوی است تمام از شآمت نفس من است پس وای
بر من اگر لمحهٔ نظر عنایت خود را از من برداری و مرا بخود گذاری
و وای بر من اگر در مقام مطالبهٔ ادای شکر نعم بی انتهای خود
از این بندهٔ ضعیف برآئی و وای بر من اگر چشم عفو و اغماض
خود را از نادرست کارهای من بپوشی حاشاک حاشاک
فَوَعِزَّتِکَ وَجَلالِکَ وَعَظَمَتِکَ وَکِبْرِیائِکَ ما هٰکَذَا
الظَّنُّ بِکَ وَلَا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِکَ وَلَا الْمَشْهُودُ مِنْ
عِنایَتِکَ فی حَقّی فَاِنّی اَنَا عَبْدُکَ اللّاشَیْءُ الَّذی
شَیَّأْتَنی بِفَضْلِکَ وَجُودِکَ وَعِنایَتِکَ ثُمَّ رَزَقْتَنی
بِنِعَمِکَ وَالْآئِکَ ثُمَّ رَبَّیْتَنی اِلیٰ مَقامِ قُرْبِکَ ثُمَّ اَوَیْتَنی
اِلیٰ مَقامِ اُنْسِکَ ثُمَّ نَوَّرْتَنی مِنْ اَنْوارِ قُدْسِکَ ثُمَّ
اَعْطَیْتَنی ما لا یُحْصیٰ مِنْ نِعَمِکَ وَالْآئِکَ ثُمَّ مَلَأْتَ
قَلْبی مِنْ حُبِّکَ وَحُبِّ مَنْ اَحَبَّکَ حَتّیٰ اَحاطَتْ نارُ مَحَبَّتِکَ
اَرْکانَ وُجُودی حَیْثُ لا اَسْتَأْنِسُ اِلّا بِکَ وَلا اُحِبُّ

اِلّا ذِکْرُکَ وَلا اَطْلُبُ اِلّا رِضاکَ وَلا اَرْجُو اِلّا لِقاکَ
وَلا اَعْتَمِدُ اِلّا عَلَیْکَ وَلا اَلْتَجِأُ اِلّا اِلَیْکَ وَلا اَسْتَنْصِرُ اِلّا مِنْکَ
وَلا اَنْتَظِرُ اِلّا فَرَجَکَ وَلا اَتَّکِلُ اِلّا بِفَضْلِکَ وَلِمَ لا اَنْتَ سَیِّدی
وَمَوْلای وَاِنَّما اَنْتَ الرَّبُّ الْجَوادُ الْکَریمُ الٰهی توئی که ناگفته دانی و ناجسته
رسانی پس چگونه محروم کنی کسی را که با تو گوید بر حسب امتثال
امر تو و از تو جوید بموجب الهام تو فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذی قَدیمُ
مِنْکَ وَعَظیمُ اِحْسانِکَ لَمْ یَزَلْ اَیادی رِفْدِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ
مَبْسُوطَةٌ مَبْسُوطَةٌ وَلا یَزالُ اَبْوابُ فُیُوضاتِکَ بَیْنَ عِبادِکَ
مَفْتُوحَةٌ مَفْتُوحَةٌ الٰهی من آن مسکین بندهٔ توام که لم یزل
ولا یزال شرمندهٔ توام و پیوسته جاودان بدوام ذکر تو
سرزندهٔ توام پس ما را بذکر خود پاینده دار و دست توسل ما را
از دامن مقربان درگاهت کوتاه مدار ✦ مثنوی

آن کله داران تخت عزتت | زند افریسیان شهر حکمتت
کاروانان تو از عهد قدیم | در بساط کبریائی مستقیم
آن کریمانی که در عهد ازل | دست جویند از کریم لم یزل

چارده نورند در معنی یکی | که فزون از چارده لیک اندکی
گاه هفت و گاه هشتند و چهار | گاه چون یک دُر نغز شاهوار
در مقامی در عدد پنج آمدند | در تمام ملک چون گنج آمدند
گنج اسرار تو در بالا و پست | از بیان این شهان آید بدست
بس معانی بدیع اندر جهان | از فروغ نورشان گشتی عیان
نور حق چون شد فروزان سو بسار | ای بسی اسرار کامد آشکار
خاصه آن نور یگانه آمد وحید | در هوای عشق یزدان فرید
نور یزدان و امام خافقین | رهبر خلق خدا در نشاتین
آنکه از عشق خدا پرشور شد | ساز کارش در کتاب نور شد
آنکه نورش آینه افروز شد | از فروغش شب چه چهر روز شد
آنکه از عشق خدا آواره شد | وز جفای اهل کین بیچاره شد
از ستمهائی که دید از اشقیا | از وطن شد رو بسوی نینوا
آن غریب بینوا و نور عین | ناصر دین شاه مظلومان حسین
آن حسین بیکس اندر کربلا | آن خریدار متاع ابتلا
چون بدشت کربلا منزل گرفت | عالمی از کار او شد در شگفت

نینوا از خجلتش بر خود طپید — چون علی اکبر ز روی زین فتید
چونکه شهزاده فتاد از روی زین — خوش بلند آوا شد از روی زمین
کی پدر دریاب پورت را ز کین — که شده جسمش ز خنجر چاک چاک
چون بگوش شه رسید این ندا — شاه بیخود گشت و باز آمد بجا
پس شتابان بر سر شهزاده رفت — تا دل شهزاده را آرد بدست
پس بدید افتاده جانش با بکا — پیکرش آغشته در خون چاک چاک
آه سردی از نهادش بر کشید — کز نفس کون و مکان بر خود طپید
شاهزاده چون بدیدی شاه را — از نهاد خود کشیدی آه را
آه سرد از آن جوان نا امید — بود از بهر شهنشاه شهید
کو چرا بی یاور و بی لشکر است — و همچنین آواره بوم و بر است
نه دگر او را برادر نه پسر — تا که در یاریش در بازد سر

مناجات ثامنه و ثلاثین ۳۸ ص

الهی حمد نورانی بیزوال و سپاس جاودانی مبرّی از لاحقه کمال برازنده بارگاه با عظمت و جلال تست که پادشاه با استقلالی و لم یزل و لایزال در همه شئونات خود بیمثال و در علوّ مجد ازلیت

خود متفرّدی در استجلال نظم — توئی که بر همه شاهان شهی با استقلال
گدای درگه جود تو صاحبان جلال — جلال و مجد و بها در حضور اقدس را
که از تجلّی نور تو رفته سمت زوال — الهی توئی که بارگاه پادشاهی

تو لم یزل بطراز استقلال مطرّز بوده و لایزال ساحت دستگاه کبریائی تو بحلیه دوام و قوام در شئونات استکمال معزّز هست و خواهد بود ظهور آیات جلال تو لایزال در تزاید است و بروز سمات و علامات تو علی الدّوام در تصاعد نظم توئی که کشور هستی نشان قدرت تست
بهر چه مینگرم آیتی ز وحدت تست ❊ شکوه سلطنت تو بکارخانه هستی
ظهورش از قبل نقطه مشیّت تست فسبحانک سبحانک اذ انّک مَلِکُ الملوکِ و مالکُ الملکِ تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ و تَنزِعُ المُلکَ عمَّن تَشاءُ و تُعِزُّ مَن تَشاءُ و تُذِلُّ مَن تَشاءُ بِیَدِکَ الخَیرُ و اِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ الحَکیمُ الهی توئی که سلطنت تو احاطه کرده است بهر شیئ و امر تو عالی است بر هر شیئ و نور تو پرتو افکنده است بر هر شیئ و حجّت تو تمام شده است بر هر شیئ و عاجز نکرده است ترا هیچ شیئ اِذ اَنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لا اِلهَ اِلّا اَنتَ غَلَبَت قُدرَتُکَ

فَوقَ کُلِّ شَيْءٍ وَظَهَرَتْ آیَاتُ عَزِّ صَمَدِ اِنِیَّتِكَ فِی کُلِّ شَيْءٍ
وَلَا یَکْفِی عَنْكَ شَيْءٌ تَمْلِكُ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاَنْتَ تَکْفِی عَنْ
کُلِّ شَيْءٍ تَبَارَكْتَ ۲ آلهی توئی که با کمال غنا و بی نیازی خلق کردی خلق را نه از برای
اظهار قدرت خود چه لم یزل و لایزال کمال قدرت تو ظاهر بوده
و هست از هر شیئ و نه از برای غرضی که راجع بتو شود چه توئی بی
نیاز از همه غرضها بلکه بمقتضای جنبش دریای کرمت تا هر یکی را
بآن فیضی که در حد او ست و در گنجایش او هست برسانی پس
آفریدی هر شیئ را لما هو علیه بر تمامت وجهی و نیکوتر صورتی
تا در رتبه خود بقدر خود آیت توحید تو باشد و بلند از خود
مرآت معرفت تو تا اگر بانسانی که در تربیت او آماده
و مهیا فرمودی بسبب اختیار خود مقبل شود و تربیت یابد
ترا بوجود تواند شناخت و بهستی تو و نیستی ماسوای تو بخود از
تو منتبه شود و این آگاهی و برخورداری از برای او کرامتی بود
از تو در حق او که هیچ مثلی و مانندی از برای آن نباشد سُبْحَانَكَ
سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَأنُكَ وَجَلَّ جَلالُكَ وَعَمَّ نَوالُكَ

[illegible]

وَبَلَغَتْ حِکْمَتُكَ وَعَلَتْ هَیْبَتُكَ وَجَلَّتْ عَظَمَتُكَ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنْتَ الْعَزِیزُ الْجَوادُ الْکَرِیمُ نظم

فروغ نور تو بگرفته جمله ارض و سما
چو تاج و تخت شاه و چو مسکنت گدا

توئی که کشور هستی بجود بستی بپا
بهر که هرچه سزا بود داده زکرم

الهی منم آن بنده مسکین که

لا عن شیئ مرا آفریدی بنور مشیت خود پس روزی دادی مرا
بنعمت خود پس پروریدی مرا بدست مرحمت خود پس
کشیدی مرا بدام محبت خود پس انس دادی مرا بخلوت خود پس بنده
کردی مرا بذکر خود پس روشن کردی دل مرا بنور خود تا در همه حال
بنور تو تابنده و بذکر تو سر زنده و بخشنودی و رضای تو نازنده

باشم ✻ مثنوی

کز ازل بودند آیات جلال
همچو آن انوار قدس بیمثال

گاه امر و گهی مامور تو
گنج اسرار اند و هم گنجور تو

کارفرمایان در ملک بقا
رند افریسان تسلیم رضا

همچو بسم الله الرحمن الرحیم
گاه همچون واحد و پس عظیم

مرکز امر تو اند و پرده دار
گاه در حد الف که نقطه وار

پرده دار امر و هم اسرار تو

گاه بیهوش و گهی هشیار تو — گاه ذکر و گاه نجم و گاه شاه
گاه خود نور ند و عالم را پناه — ای هزاران جان چون من بندهٔ
از فروغ نور شان سر زندهٔ — خود فدای نور پاک آنشهان
آنکه شد دارای امر کن فکان — نور حق بود و فرید از عشق حق
خوش بیابانی کشته خود از عشق حق — چونکه حق دیدش وحید از عشق شد
خواستی کو خود شهید عشق شد — نور یزدان بود و جان عالمین
قرة العین شه بدر و حنین — شبل زهرا و امام خافقین
شافع روز جزا یعنی حسین — الحسین خامس آل عبا
که شدی سر کشته از عشق خدا — همچنانش عشق حق سرکشته کرد
که جهانی را بخون آغشته کرد — هر یک از شهزادگان بی‌عدیل
از تف عشقش فتادندی قتیل — عشقبازی را بحق باساز کرد
ساز سربازی بلند آواز کرد — کرد بیدادی بیاد داد داد
آنزمان کانشه بمیدان البلا کشاد — پس بگفتا با هزاران عز و جاه
کی همه افتاده اندر اشتباه — این چه جهلست و چه غفلت چه غرور
ظلمتی را خوش گرفتن جای نور — نور حق در پیش کوران نهان

او فتاده همچو ظلمت بی نشان — کوری و بدفطرتی اندر نهاد
داد و فریاد آور داز دست داد — هین منم خود اصل و فرع داد و دین
کاینچنین دارید با من عزم کین — ورنه کی من با شما کردم خلاف
ما که گفتیم در سخن حرفی گزاف

مناجات تاسعه تذکر بعد انجاز و اتمام نسخه ضوابط الجائزه

الهی لا تؤدبنی بسیاط سخطك بعد ان تخفیت علی بنظرات
رأفتك ولا تكلنی الی نفسی بعد ان تجلیت لی بانوار قدسك
سبحانك سبحانك فانك انت الذی خلصتنی عما لا
یلیق بشأنك وادنیتنی الی مقام قربك واصعدتنی
الی محل انسك واملیت قلبی من حبك وحب من احبك
ونورت بصری بضیاء آیات معرفتك وادخلتنی فی
لجة احدیتك لا اله الا انت الملك القدوس الجواد
الكریم وانك اجل واكرم من ان تضیع من ربیته
او تبعد من ادنیته او تزیغ قلب من هدیته فانك انت
الفضال ذو المن القدیم فاسئلك اللهم یا حنان یا منان

يا رحمن يا مستعان يا حي يا سبحان يا ذا السلطنة والبقاء
ويا ذا العظمة والكبرياء ويا ذا العز والعلاء ويا ذا المجد
والبهاء ويا ذا النور والضياء يا نور يا منير يا عز يا عزيز
يا فرد يا فريد يا رب يا غياث يا بر يا مستغاث يا الله يا الله
يا الله يا رحمن يا رحمن يا من لا يتوقع الفرج
الا من عندك ويا من لا ينال المقاصد العلية الا من
لديك ويا من لا يرجى العطايا السنية الا من فضلك
يا رب السموات والارض يا رب من في ملكوت الخلق
والامر انت الذي كنت الها ولا مالوه وكنت ربا ولا
مربوب وكنت عالما ولا معلوم وكنت قادرا ولا مقدور
لم تزل كنت ممتنعا مقدسا عن كل شيء وعن ذكر
كل شيء والطرق اليك مقطوعة مقطوعة ولا تزال
تكون مرتفعا منزها عن درك كل ذي ادراك وعن
نعت كل شيء والسبل اليك مسدودة مسدودة
سبحانك سبحانك من ان يعرفك من شيء سبحانك

سبحانك من ان يدركك من شيء سبحانك سبحانك
من ان يعبدك من شيء سبحانك سبحانك من ان يحمدك
من شيء او ينعتك من شيء وانك انت رب السموات
السبع ورب الارضين السبع ورب ما فيهن وما
بينهن وما فوقهن وما تحتهن ورب العرش العظيم
فبعزتك يا الهي لولا انني اتلذذ بدوام ذكرك ومناجاتك
ولولا انك تشتهي في هذا المقام تحننا منك ورحمة
لما اذكرك بشيء من هذه الكلمات المؤتفكة التي هي
صادرة التي هي صادرة عن شؤنات نفسي التي وجودها
في تلقاء طلعة احديتك ذنب وتنطقها ذنب على
ذنب سبحانك وتعاليت عن كل حمد وثناء قد
سائك وتجاليت عن كل نعت وبهاء لا اله الا انت
الملك القدوس العزيز الحكيم فاستغفرك اللهم
يا الهي عن كل ما قلت او اقول في حمدك وثنائك
فصل اللهم يا الهي على محمد وال محمد واغفر لي الذنو

الّتي تمنعني عن دوام ذكرك اللّهمّ اغفر لي الذّنوب الّتي
تحجبني عن النّظر الى طلعتك اللّهمّ اغفر لي الذّنوب
الّتي تخرجني عن صراطك المستقيم اللّهمّ اغفر لي الذّنوب
الّتي تقطع الرّجاء اللّهمّ اغفر لي الذّنوب الّتي تحبس
الدّعاء اللّهمّ اغفر لي الذّنوب الّتي تنزل البلاء
اللّهمّ اغفر لي الذّنوب الّتي تمنعني عن التّوجه اليك
والتّضرّع بين يديك والانابة لديك اللّهمّ اغفر
لي كلّ ذنب اذنبته وكلّ خطيئة اخطأتها فانّك
انت الّذي قلت كتابك انّ الله يغفر الذّنوب جميعا
انّه هو الغفور الرّحيم اللّهمّ ان لم تغفر لي ذنوبي
فمن ذا الّذي يجيبني من بعدك فهل لنا من غيرك
ربّا عطوفا او من دونك مولى رؤفا نرجوا من فضله
غفران ذنوبنا حاشا وكلّا اذ انّك انت الله الّذي
كنت الها قبل كلّ شيء وبعد كلّ شيء الّذي ليس في
السّموات العلى ولا في الارضين السّفلى ولا فوقهنّ

ولا بينهنّ ولا تحتهنّ اله يعبد غيرك او صمد يصمد اليه
دونك او يلتجأ اليه كفوك او يلاذ به عدلك او يستغفر
لديه مثلك فصلّ اللّهمّ يا الهي على محمّد وآل محمّد واغفر
لي برحمتك كلّ ذنب اذنبته وكلّ خطيئة اخطأتها
وكلّ سوء عملته اسررته او اعلنته وكلّ سيّئة امرت
باثباتها الكرام الكاتبين الّذين وكّلتهم بحفظ ما يكون
منّي وجعلتهم شهودا على مع جوارحي كلما خفي عنهم
وانت شاهدته ثمّ سترته عليّ بفضلك فاعف عنّي
جميع ذلك بمنّك فانّك انت الفضّال ذو المنّ القديم
وانّك انت الغفور الرّحيم اللّهمّ يا ذا المنّ والاحسان
ويا ذا الجود والامتنان ويا ذا الرّحمة والغفران انت
الّذي خلقت الخلق لا عن شيء بقدرتك حين الّذي
كنت غنيّا عن كلّ شيء ثمّ صوّرتهم على ما اقتضت
حكمتك البالغة بارادتك من دون ان يكون لشيء
يرجع اليك بل لكرمك واحسانك سبحانك سبحانك

لا احصى ثناء عليك وانت كما اثنيت على نفسك لا اله
الا انت المهيمن القيوم اللهم انى اتوب اليك من كل
مكروه عندك وانا فاعله من قول او فعل او شك وريبة
او سوء ظن بك او باحد من اوليائك فتب على بمنك
فانك انت التواب الرحيم اللهم انى اسالك سؤال عبدك
المحتاج الذليل الفقير البائس المستجير الذى انقطع رجاؤه
عمن سواك موقنا بانك مليك الامر فى الملك
الملكوت وبيدك الخير كله وفى قبضتك
ملاك الخلق والامر تقضى ما تشاء وتحكم ما تريد
واتقرب اليك بالابتهال لديك والتضرع بين
يديك وبالانابة اليك وبحق محمد عبدك ورسولك
وامينك على وحيك الذى اصطفيته لنفسك و
اصطنعته لسرك وجعلته واسطة بينك وبين
خليقتك اجمعين من الاولين والآخرين وبتوسلى
لآل محمد صلى الله عليه وعليهم فصل اللهم عليهم

بافضل صلواتك ثم بارك عليهم بافضل بركاتك
ثم تفضل عليهم بافضل تفضلاتك اللهم صل على
محمد وآل محمد ثم سلم على محمد وآل محمد ثم بارك
على محمد وآل محمد ثم ترحم على محمد وآل محمد ثم تفضل
على محمد وآل محمد بافضل ما صليت وسلمت وباركت
وترحمت وتفضلت على كل اولائك من قبل من
الانبياء والمرسلين ومن الشهداء والصلحاء و
الصديقين ثم عجل فرجهم وسهل مخرجهم وانصرهم
على اعدائهم بكل ما انت عليه من القدرة والجلال
ومن العظمة والاستقلال فانك انت نصار لمن فى
ملكوت السموات والارض بيدك مفاتيح النصر
لكل شيء وفى كل حين تنصر من تشاء وتخذل ما تريد
وانك انت السلطان المقتدر المجيد اللهم انى
اسالك بحق محمد وآل محمد ان تصلى على محمد وآل
محمد وان تجعلنى منهم وتحشرنى فى زمرتهم وتحسبنى

مِن جملتهم وتصعد بي الى منزلتهم وتهديني الى منهجهم
وتؤدبني بآدابهم وترجعني عند ايابهم وتقويني لنصرتهم
ونصرة اوليائهم فانك انت الذي عظم منك وقديم
احسانك وانك انت العزيز المقتدر الجواد الكريم

مناجات اربعين كبير بعد از اتمام نسخه صوت الحاير و پرت

لو ادري يا الهي كيف انيب اليك بعد ان لا ارى وجوهي
تلقاء وجهتك الا ذنبا ولو ادري يا مناي كيف اتضرع
بين يديك بعد ان لا ارى تكلمي عند لقاء حجتك
الا عصيانا ولو ادري يا منتهاي كيف التجاء لديك
بعد ان لا اجد لذنوبي عندك عذرا ولو ادري يا مولاي
كيف الوذ بك بعد ان لم اكن عندك الا ضجرا وثبورا
فويل لي يا الهي لو واخذتني ببعض ذنوبي فويل لي يا مناي
لو تركتني وقبائح اعمالي فويل لي يا منتهاي لو تكلني
على نفسي وسوء احوالي فويل لي يا مولاي لو اجزيتني
بجريراتي يا الهي لا ارى حيلة الا العجز عن اصلاح حالي

وتفويض الامر الى سيدي ومولاي الذي وسعت رحمته
كل شيء وغلب فضله فوق كل شيء واحاطت عنايته
بكل شيء وظهر لطفه لكل شيء ورفع جوده فوق كل
وهو يكفي عن كل شيء ولا يكفي عنه شيء مما في ملكوت
السموات والارض سبحانك سبحانك يا الهي كيف
ابئس عن نجاتي بعد انك دللتني ومعرفة نفسك بانك
انت سيدي ومولاي الذي لا ينفعك عبادة احد من
عبادك كما لا يضرك معصيتهم ابدا وانك انت ارحم
الراحمين في موضع العفو والرحمة وانك انت اغفر
الاغفرين في مقام الفضل والهبة انت الذي تعطي
من سالك وتعطي من لم يسئلك وتعطي من يعرفك
ومن لم يعرفك تحننا منك ورحمة وانك انت اكرم
الاكرمين فاستغفرك اللهم يا الهي واتوب اليك
انا بن عبد فقير حقير مسكين مستكين خائف مستجير
الذي كثرت فاقته اليك واشتد اضطراره لديك

اللهم انى قد شهدت واحصيت ما صدر عنى من الذنوب
والخطايا وانى قد نسيت عنها فاسئلك اللهم يا الهى
باسمك يا رحام يا جواد يا غفار يا عطاف يا مجد يا مجيد
يا فرد يا فريد يا عز يا عزيز يا ارحم من كل رحيم ويا اكرم
من كل كريم ويا اقدم من كل قديم ويا اعظم من كل
عظيم ان تصلى على محمد وآل محمد وان تغفر لى بفضلك
وعناياتك كل ذنب اذنبته وكل خطيئة اخطاتها
اسررتها او اعلنتها اخفيتها او اظهرتها وكلما
امرت باثباتها الكرام الكاتبين وان تمن على
بمنك القديم وان تتفضل على بما انت اهله فانك
اهل الجود والرحمة واهل العفو والكرامة واهل
الكبرياء والعظمة اسئلك بذكرك الذى هو اكبر
من كل شيء وبنور وجهك الذى هو اعلى من كل
شيء وبضياء طلعتك الذى هو اجلى من كل شيء
وبظهور بهائك الذى هو ابهى من كل شيء وبطلعاتك

الحسنى وبوجهاتك العليا ان تصلى على محمد وآل محمد
وان تتفضل على عبدك الذى انقطع رجائه عن غيرك
وهو يرجوا فضلك موقنا بانك انت الله لا اله الا
انت المفضال ذو المن القديم اللهم انك ولى بان تتفضل
على الذى خلقته لا عن شيء حين الذى لم يكن شيئا
مذكورا وهو لا يرجوا الا لقائك بعد ان ايقن بازليتك لكل
شيء قدرا مقدورا اللهم انك تعلم بان ذنوبى قد
اثقلت ظهرى وان خطيئتى قد احاطت بى فويل لى ان لم
تكن تعفوا عنى فويل لى ان تكن تتجاوز عن خطيئاتى وويل
لى ان تاخذنى بجريراتى وويل لى ان تعاملنى بما علمت
من شقوتى ونكباتى فاسئلك اللهم يا الهى باسمك يا نور
يا قدوس يا نور يا سبوح يا نور يا بدوح يا نور يا خير
الغافرين يا نور يا خير الناظرين يا نور يا خير الفاتحين
يا نور يا خير الغافرين يا ملك الدنيا والآخرة ارحم لمن
ليس له شيء لا فى الدنيا ولا فى الآخرة الا رجاء بك

والاعتماد بكرمك والتضرع لديك اللهم عظم شأنك وجل
جلالك وكبر كبريائك انت الذي بدعت فطرتي
وانشأت كينونتي حيث لم يكن معك غيرك ولا عندك
دونك فكلما يظهر مني فهو مما جعلته في كينونتي ان كان
خيراً فهو من جودك وفضلك وان كان شراً فهو من
عدلك وشآمة نفسي وسوء اختياري فاعوذ بك من
شئونات نفسي وشآمتها ومكائدها ووساوسها وتسويلها
وتشكيكاتها وتخيلاتها وتعطلاتها وتشقلاتها ومن
كل ما تقتضيه وانت تكرهه او تنهره وانت تبغضه او
تفعله وانت نهيت عنه فاعف عني يا سيدي عن كل
ما مضى مني من تلك المساوي وحفظني بكلائتك فيما
يمضي على من ان صدر عني مثل هذه المكاره فانك انت
الذي تقدر بذلك وانك سميع الدعاء قريب مجيب
اللهم انت الذي لا يعلم احد ما في نفسك وانت تعلم
ما في نفسي من الخوف منك والرجاء بك والاعتماد عليك

ومن الانقطاع اليك والتبتل لديك فلا تقطع من فضلك
رجائي فانك انت رجائي في الدنيا والآخرة وانك انت
الجواد الكريم اللهم جلت عظمتك وبلغت حكمتك
ووسعت رحمتك واحاطت سلطنتك وكثرت موهبتك
انت الذي خلقتني لا عن شيء بقدرتك ثم رزقتني
لا من مسئلة بمشيتك ثم ربيتني كما اردت بحكمتك
ثم احييتني كما قدرت لي بمنك وافضالك ثم هديتني
الى معرفة مظاهر نفسك بكرمك ثم اسكنتني بفضلك
وامتنانك في مقام انسك ثم اصعدتني بعطوفتك
والتطافك الى ساحة قدسك ثم الهمتني الانابة لديك
والتضرع بين يديك والالتجاء اليك فكيف يا الهي
بعد ذلك كله تردني عن بابك خائباً خاسراً مكيداً
حاشاك حاشاك ما هكذا الظن بك ولا المعروف
من فضلك ولا المشهود من عادتك وسنتك فان
عادتك الاحسان وسنتك العفو والغفران واغفر

لی اللهم یا ذا الجود والجبروت ویا ذا الملك والملكوت
ویا ذا القدرة والعظموت ویا ذا السلطنة واللاهوت
ثم اجعلنی منقطعاً الیك وقآئماً بین یدیك وناطقاً
بذكرك وشاكراً لانعمك ومؤیداً بقیومیتك فانك انت
الذی بیدك الامر كله تؤتی ما تشآء لمن تشآء
كیف تشآء وتمنع ما تشآء عمن تشآء كیف تشآء
انك انت المقتدر القیوم اللهم انی اتقرب الیك
بالانابة لدیك والتذلل بین یدیك وبدوام ذكرك
الاعلی ویتوسلی بلمعات انوار طلعتك الابهی فصل
اللهم علی محمد وآل محمد بكل ما انت علیه من شؤنات
رحمانیتك ومقامات جوادیتك ونهایات وهابیتك
وغایات عظامیتك وعلامات بداخیتك ودلالات
شماخیتك واجعلنی عارفاً بحقهم ومتبعاً لامرهم
مستسلماً لحكمهم مستنیراً بنورهم ناصراً لهم لاعدائهم
متمسكاً بحبلهم ثم امتنی فی حبهم واحشرنی معهم

والحمد:

واحسبنی فی زمرتهم وارزقنی شفاعتهم فانك انت
الذی لا یخیب ملك ولا یرد سآئلك وانك انت المنان
ذو الفضل العظیم

فهرست لغات حجة البالغه حرف الالف

انباز شریك اوتاد جمع وتد بمعنی میخ آستین زدن كنایه از
ترك دادن و اعراض كردن ارغنون نام سازی است
كه افلاطون وضع كرده اكوار جمع كور بمعنی دوراً بهار وشن
آخ بالمدح كلمۀ تحسین آوا مخفف آواز انین ناله حرف الباء
باكوره درخت تازه نهال ومیوۀ كه اول برسد بلوره مرد
جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ بحبت وبات صرف
خالص بطشۀ كبری كنایه از روز قیامت بیدا بیابان
حرف التاء تشویر خجالت وخجل كردن تصاعد بالا رفتن
حرف الثاء ثری خاك حرف الجیم العربی جواد
بسیار بخشنده جحود منكر حرف جیم پارسی چهار ...

اربعه که حرارت ویبوست وبرودت ورطوبت باشد
چار ارکان و چار عنصر چار اَم چارم پیچ و خم چار بند دنیا
چکاچاک طراق طراق چارسوی شش دری کنایه از دنیا
حرف حای حطی حی قوم وقبیله دال بنقطه درواحیران
وسرگردان دوازده میل گردون دوازده آسمان حرف
رای قرشت رندافریس شهنشاه رشق قامت حرف
سین بی نقطه سو نشاط وعیش وقلعه سمات نیکو وبراستی
راه یافتن سماط سفره ومائده ستر مقنع ستر مستتر سحاب عمائی
لاهوت عالم بی نشانی حرف شین شبل بچه شیر شاه خاور
خورشید شیر شرزه غاب شیر درنده بیشه شیلان خوان
طعام حرف عین عمد ستون عثرات لغزشها عالم لاهوت
عالم فؤاد عالم جبروت عالم عقل عالم ملکوت عالم نفس
عالم ناسوت عالم اجسام حرف فا فتنه دهما فتنه
ظلمانی فلک کشتی حرف کاف تازی کافور ساز حنیه
حقیقت هویه کنشت کلیسیا وبتکده کیا بزرگ گراش پریشان

حرف کاف پارسی گزایش لیاقت گنجور خزانه دار
حرف میم مرهوب گریزگاه معنی بابین اشاره است
بحدیث لنا مع الله حالات فیها نحن هو وهو نحن ومع
ذلک هو هو ونحن نحن ومرهوب بمعنی نخوت نیز آمده
حرف نون نیایش ستایش نبیل بزرگ ناموس اکبر
جبرئیل صاحب اخلاق جلالی وشریعت نکال عذاب
ناصیه پیشانی نجم ستاره منزهان پاکیزه حرف ها
هفت خاتون سبعه سیاره هفت تام هفت آسمان ای
هشت بستان هشت بهشت هفت ابا هفت آسمان
هور خورشید وهر چیز نورانی هفت ایوان هفت آسمان
هفت نطع ششدری کنایه از روی زمین است باعتبار
جهات سته هلا کلمه تنبیه است هاهوت عالم فؤاد هفت
شمع سیاره سبعه هفت سلطان مثله هنگت چند معنی
دارد ۱ تمکین ووقار ۲ مقدار ۳ اراده ۴ قدرت وشکوه
۵ بسیاری وانبوهی هر چیز ۶ عاقل وزیرک ناصدمه وقبیله

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد
وآله اجمعین اما بعد بر ضمیر منیر واقفان خبیر پوشیده نماناد
که این نسخه شریفه مسمّی بحجّة البالغه که مشتمل است بر ادلّه عقلیه
و براهین نقلیه که عبارات کافیش امراض جهل را شافی است
از نتایج طبع وقّاد برگزیدهٔ ربّ عباد و سراج وهّاج
مناهج ارشاد قدوة العلماء والمتحققین واسوة الفقهاء والمجتهدین
عارف عالم دقیق زبدهٔ اهل تحقیق سرچشمهٔ علوم ربّانی
منبع فیض سبحانی منظور نظر خداوند اکبر و مروّج
شریعت سیّد البشر مولانا ملا محمّد جعفر شریف الکاشانی
النّراقی اعلی اللّه مقامه در سنه ۱۲۷۳ و عهد دولت جاوید مدّت
شاهنشاه جوان بخت زیب و زینت تاج و تخت سائق
کتائب مجنّده ضارب قواضب مهنّده ناهج مناهج دین
مبین ناصر شریعت سیّد المرسلین پادشاه جمشید دستگاه
خورشید پیشگاه گردون بارگاه فریدون فطرت نوشیروان

معدلت افراسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر
الخواقین صدر السلاطین هو السّلطان الاعظم والخاقان
الافخم ظل رافت و رحمت آفریدگار السّلطان ابن السّلطان
بن السّلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان ناصر الدین شاه
قاجار خلد اللّه دوام دولته و شوکته و زمان صدارت
جناب جلالت مآب ابّهت انتساب عظمت و حشمت
اکتساب ارفع امجد شخص اوّل ایران ثانی آصف سلیمان
وزیر مفخم اعتماد الدّوله میرزا آقاخان صدر اعظم طاب
ثراه و جعل اللّه مثواه در کاشان طبع شده بود و درین
زمان که سنه ۱۳۰۴ هجری است آن نسخهٔ شریفه کمیاب و عدیم
الوجود بود از حسن اتفاق که سرکار جلالت آثار شوکت اقتدار
مقرب الخاقان معتمد الوزاره حاجی میرزا حسینقلی خان
امیر پنج ولد مرحمت پناه صدر اعظم سابق الذکر بماموریت
سفارت در بمبئی بودند و سرور اجل جناب حاجی
میرزا حسین خان شریف ولد خلد آشیان معتمد کورنر

وارد بمبئی شدند از انجا که این اقل احباب میرزا محمد ملک
الکتاب را با یشان ارادت سابقه و ایشان را بدعی
مودت لاحقه بود تشریف فرمای کتابخانه داعی شدند
یک جلد ازان نسخهٔ شریفه موجود بود بنظر خیریت اثر ایشان
رسانیدم امر بطبع آن فرمودند لهذا امتثالا لامر ایشان
بکمال دقت بزیور طبع درآوردم تا خواص و
عوام ازو بهره مند شوند و بالله
التوفیق و علیه التکلان
فی شهر جمادی الثانی
سنه ۱۳۰۴

